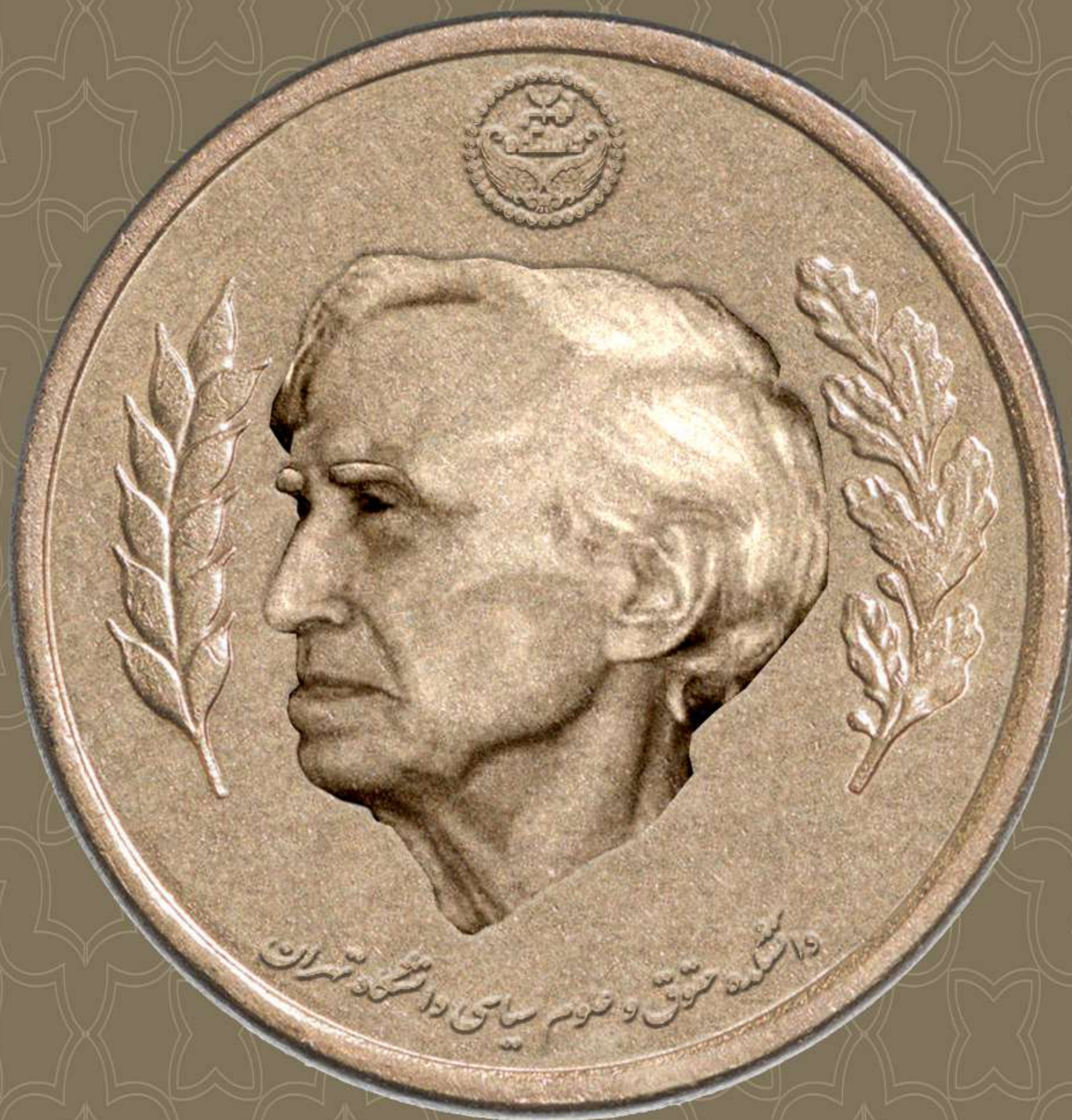
فصلنامه

نوای شرق



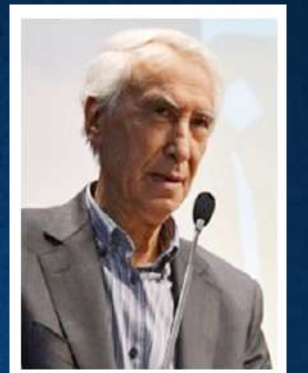
۵

سال دوم - بهار ۱۴۰۲

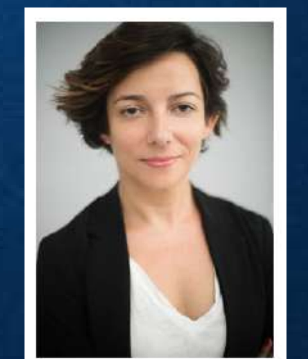
ارگان پایگاه تحلیلی سهیل رسانه

سردبیر: حیدر سهیلی اصفهانی















سهیل رسانه

سخن سردبیر

خلیج عربی واقعا وجود دارد، اما کجاست؟

کمتر کسی این روزها هست که نداند، دولت‌های عرب، برای نام رسمی خلیج جنوبی ایران، یعنی خلیج فارس، عنوانِ دیگری را به کار می‌گیرند و آن عنوانِ خلیج عربی است. به رغم رسمیت عنوانِ خلیج فارس در دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد، حتی در اتحادیهٔ کشورهای عرب هم عنوانِ خلیج عربی به کار گرفته می‌شود. طبیعتا این امر با واکنش ایران و تنش‌های پایداری همراه شده است که معمولا با تکیه بر اسناد تاریخی بهر اثبات نام خلیج فارس همراه بوده است. تلاشی که از دید نویسنده، نوعی نفی غرض است.

در واکنش به این خواستهٔ سطحی دولت‌های عرب، ایران همواره، خود را در موضعی تدافعی قرار داده، اسنادی را عرضه کرده که بسیار هم متعدد بوده است. در عوض، دولت‌های عرب، گاهی سندسازی کرده‌اند و گاهی به هر خس و خاشاکی دست یازیده‌اند تا برای خواستهٔ خود بازارگرمی کنند. اما اشکال کار کجاست؟ چرا ایران نتوانسته است، خواستهٔ خود را با منطقی بسیار برتر روی میز بکوبد و دهان‌ها را ببندد؟ چون مقام‌های ایرانی هیچ گاه، در صدد آن نبوده‌اند تا ریشهٔ این اقدام خصومت بار را شناسایی کنند و از قالب تدافعی خود خارج شوند و در صدد کشف ریشه‌های این توطئه برآیند.

آیا خلیج عربی، اصلا وجود دارد؟

نکته دقیقا همین است. یعنی این که این خلیج وجود دارد و بسیار هم تاریخی و منطقی است. فقط مشکل کوچکی در آن هست که این عنوان، ربطی به خلیج فارس ندارد. یعنی عنوانی است که برای این خلیج خلق شده، اما نام خلیج دیگری است. این خلیج کجاست؟

این خلیج، مشخصا، دریای سرخ امروزی است. البته زمانی، بن‌بست بود و انتهای آن به جایی می‌انجامید که امروزه به آن خلیج عقبه (عربی) یا خلیج ایلات (اسرائیلی) گفته می‌شود.

غربی‌ها امروزه، عادت دارند، در توصیف مناطق مختلف، به ویژه، پیرامون دریای مدیترانه، از اصطلاحات رومی استفاده می‌کنند و در این کار هم افراط می‌کنند. برای آن‌ها اهمیتی ندارد دو شهری که روزگاری در ادبیات رومی، تریپولی خوانده می‌شدند، اکنون، طرابلس نام دارند، مهم این است که باید سنت رومی که کلیسای کاتولیک هم، آن را بسیار محترم می‌شمرد، همچنان به کار گرفته شود.

دریای مدیترانه، در اصل عنوانی رومی است که عرب‌ها هم هنوز همان را استفاده می‌کنند «البحر المتوسط» یا «البحر الأبیض المتوسط». در همان روزگار تا همین اواخر، عنوان دریای سرخ امروزی، در ادبیات رومی، سینوس اربیکوس به کار می‌رفت. میروبروم در اصل عنوانی یونانی است که وارد ادبیات لاتین شده بود، اما نام رسمی رومی، برای این دریا، سینوس اربیکوس بود؛ نامی که برای سیاستمداران اروپایی کاملا شناخته شده بود. [۱]

خلیج عربی، چگونه سر از خلیج فارس درآورد؟

خیلی ساده! انگلیسی‌ها پس از روی کار آوردن حمد بن عیسی آل خلیفه، به جای پدرش در سال ۱۹۲۶ میلادی، مشاوری را برای او برگزیدند که نامش سر چارلز دارلیمپل بلگریو Sir Charles Dalrymple Belgrave بود. او تا ۱۹۵۷، در اصل حکمران بحرین بود و همهٔ اصلاحات بحرین در این دوره، زیر نظر او به انجام می‌رسید. او در اصل، چشم و گوش دولت انگلستان، در این نقطه به شمار می‌رفت. [۲] ماموریت دیگر او در عرصهٔ سیاست خارجی بود. همان گونه که شیوخ بحرین طبق معاهدهٔ ساحل صلح متعهد شده بودند؛ آن‌ها حق نداشتند جز از کانال دولت انگلستان و به شکل ویژه، چارلز بلگریو، با دولت‌های همسایه حتی تماس کوچکی برقرار کنند. [۳] پس ماموریت این رایزن انگلیسی، جلوگیری از هرگونه اقدامی برای بازگشت بحرین به دامن ایران بود. این مشاور، به تدریج، نوعی احساسات ضد ایرانی را هم دامن می‌زد. چون دریافته بود شیوخ



سنی مذهب بحرین که بحرینی تبار هم نیستند و دو صد سالی است که به آن جا لشکر کشیده و آن را اشغال کرده‌اند، از ایران به شدت می‌ترسند. هنوز هم این ترس وجود دارد.

بحرین جزیرهٔ کوچکی است و شاید اگر کسی بنای گردش در آن را هم داشته باشد، حداکثر ظرف چند روز، می‌تواند به سراسر آن سرک بکشد و وجبی از آن را ندیده وانهد. شخصی که از لندن شلوغ و پر سر و صدا، به روستای کوچک منامهٔ آن روزها می‌آمد تا بماند و کار کند، قطعا بهترین مونس خود را کتاب قرار می‌داد و چارلز هم همین کار را کرد. در جریان همین مطالعات بود که با نام خلیج عربی، نام رومی دریای سرخ آشنا شد.

در آن زمان، در میان عرب‌ها هیچ کس حتی با عنوان خلیج عربی (حتی برای دریای سرخ) آشنا نبود. شواهد بسیار متعددی هست که رهبران عرب حاشیهٔ جنوبی این خلیج، اعتراف کرده‌اند که در دوران مدرسه، آن‌ها فقط با عنوان خلیج فارس آشنا بودند. [۴] جمال عبدالناصر، رهبر فقید مصر، بارها و بارها، این شعار را در سخنرانی‌های متعددش فریاد می‌کشید: "أمه عربیه واحدة، من المحیط الأطلسي، إلی الخلیج الفارسي" (امت یکپارچهٔ عرب، از

اقیانوس اطلس تا خلیج فارس). ۵

حتی مقام‌های عثمانی که برای صدها سال، کرانه‌های خلیجی عراق و کویت و عربستان را در اختیار داشتند، یا بر آن نظارت تام داشتند، چیزی به نام خلیج عربی نشنیده بودند و برای مقابله با نام خلیج فارس که عنوانی متعلق به دشمن ایرانی بود، آن را خلیج بصره می‌نامیدند.۶

با وجود این، سر چارلز بلگریو، ابا ندارد که در این باره دروغ بگوید: "عرب‌ها ترجیح می‌دهند خلیج فارس را خلیج عربی بنامند". به گواهی پل ریچ در کتاب «آفرینش خلیج عربی» The creathing of Arabian Gulf که در ۲۰۰۹ منتشر شد، در واقع، کسی که برای نخستین بار از این عنوان، یعنی خلیج عربی، در توصیف خلیج فارس استفاده کرد، سر چارلز بلگریو بود.۷

البته هیچ شواهدی نیست که بتواند از این مقام بریتانیایی دفاع کند و ما را به این اتهام ضد و نکشاند که او هدفی، دست کم شخصی را برای روشن کردن آتش فتنه‌ای میان ایرانیان و عرب‌ها پیگیری می‌کرد.

با این حال، هیچ گونه شواهد محکمی هم وجود ندارد که ما تصور کنیم، این سیاست رسمی انگلستان بوده است، چون نه تنها تلاش او برای تحمیل اصطلاح خلیج عربی به دولت این کشور و مقام‌های ملالغتیش که خوب می‌دانستند خلیج عربی در اصل کجاست، به جایی نرسید، بلکه او حتی در مقالاتش مجبور بود از عنوان خلیج فارس استفاده کند. برای نمونه، مقاله‌ای برای مجلهٔ کاملا رسمی موسوم به مجلهٔ سلطنتی آسیای مرکزی، با عنوانِ «خلیج فارس:



گذشته و امروز» نوشت که در فوریهٔ ۱۹۶۸ در لندن منتشر شد.۸ هنوز هم دولت انگلستان، از اصطلاح خلیج فارس استفاده می‌کند.

با این حال، این آتش فتنه، بار پنبهٔ مناسبی را یافت و تا به امروز به خوبی می‌سوزد و پیش می‌رود.

تبلیغات و سندسازی

این اتهام شایع است که خروج انگلیس از خلیج فارس و وجود شاهنشاهی مقتدر ایران که می‌توانست جایگزین خوبی برای استیلا و چیرگی انگلیسی‌ها باشد، وزارت مستعمرات سابق را در این اندیشه فرو برد که آتش پایداری را بین دو طرف ایجاد کند. این اتهام هم می‌تواند وارد باشد که انگلیسی‌ها وقتی دیدند توطئهٔ مقام زیر دستشان که در ظاهر کارمند شیخ بحرین است، تا این اندازه گرفته، از آن فاصله گرفتند و اجازه دادند که شعله‌های آتش انبار پنبه را بگیرد و بسوزاند و دامنشان از این اتهام بزرگ در امان باشد؛ روشی که بارها بارها در برنامه‌ها و توطئه‌های پنهان انگلیسی‌ها به اجرا درآمده است.

برای هر پخته و خامی مشخص است که در صورت نبود اختلافات، آن هم از این نوع که تا سطح بسیار بچگانه‌ای نزول کرده، چگونه دو طرف عرب و عجم که ثروت‌های پایدار و ارزشمندی را در اختیار دارند، می‌توانستند بنای تمدنی بزرگشان را دوباره زنده کنند.

حتی اختلاف دربارهٔ سه جزیره، می‌توانست با تشکیل یک بازار آزاد در وسط خلیج فارس که هر دو کشور و کشورهای دیگر در آن سرمایه‌گذاری انبوه کنند، قابل حل و فصل است. اما استخوان‌های لای زخمی که از دوران استعمار باقی مانده است، عملا سبب می‌شود که دو طرف ایرانی و عرب، در تضعیف یکدیگر تلاش گسترده‌ای کنند.

بنابر این فرض و وجود شواهد آشکاری که مشاور انگلیسی شیخ بحرین و کارمند رسمی وزارت مستعمرات، در پی این نامگذاری جدید بود، پذیرفتن این اتهام چندان دشوار نیست. حتی اگر انگلیسی‌ها رسما این توطئه را آشکار نکرده باشند.

قوم پرستان عرب، به رهبری جمال عبدالناصر، در سال‌های نخست شکل‌گیری و اوج‌گیری، به هیچ وجه، خود را درگیر با ایران نمی‌کردند، چون اسرائیل را دشمن اصلی خودشان می‌دانستند. به همین سبب،

در دوران ناصر، در شهر قاهره خیابانی به نام خلیج فارس (شارع الخلیج الفارسی) وجود داشت که بعدها نام دکتر عبدالمحسن سلیمان را بر آن نهادند.

اما به تدریج که ناصر خود را با شیوخ عربستان سعودی درگیر کرد و ابلهانه سر از جنگ یمن درآورد، حمایت شاه ایران از عربستان سعودی، سبب شد که در صدد برآید با تلاش‌های ارزانی از این نوع، با شاه ایران هم درگیر شود.

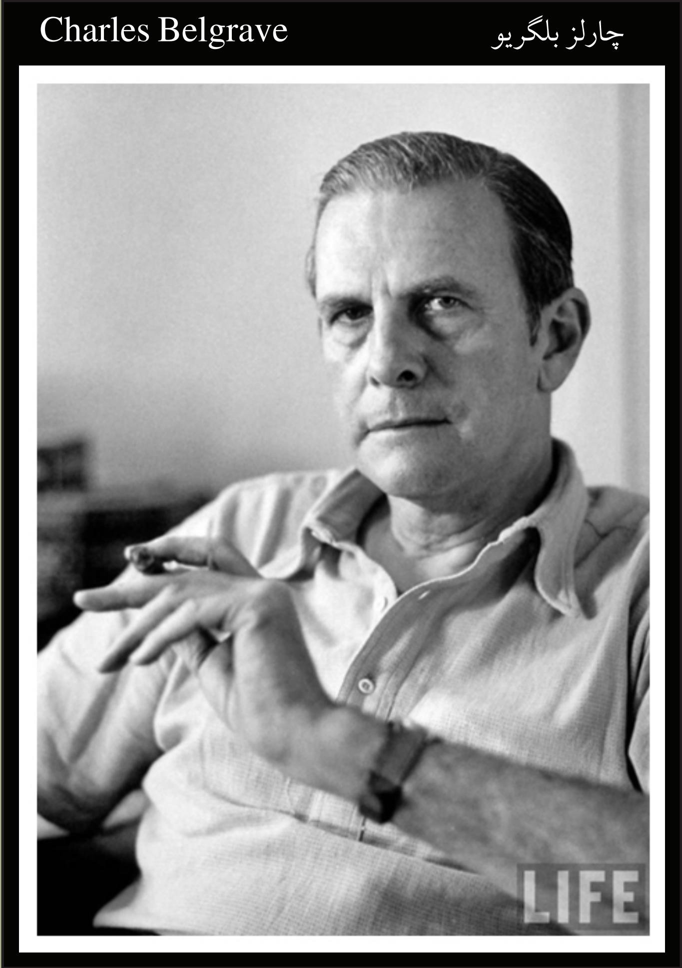
پس از انقلاب، آتش فتنه بین دو طرف تیزتر بود و دست‌های پنهان، بر این آتش می‌دمید و واقعیتی چون جنگ ایران و عراق هم بستر خوبی برای این امر ایجاد کرده بود. سعودی‌ها و اماراتی‌ها و دولت بعثی صدام، اموال زیادی را صرف آن کردند تا سندسازی کنند و شواهد دروغین بسازند.

برای نمونه، نقشه‌هایی از قرن هفدهم میلادی علم شد که نشان می‌داد سیاح پرتغالی، خلیج فارس را « Sinus Arabicus» یعنی خلیج عربی نامیده است.۸

اما در همان حال، نقشهٔ مشهورتری در کتابخانهٔ کنگرهٔ آمریکاست که درست عکس آن را نشان می‌دهد که عکس آن در صدرهمین مقاله دیده می‌شود.

وجود دریای بسیار بزرگی در کنار اقیانوس هند، با

Charles Belgrave چارلز بلگریو



نام دریای عرب، برای قوم پرستان کافی نبود و در عین حال، آن قدر بصیرت و درک نداشتند تا بفهمند در آوردگاه درگیری با استعمار و اسرائیل و صهیونیسم که این همه هزینهٔ جانی و مالی و حیثیتی روی دستشان گذاشته است، چه ضرورتی دارد که بر اساس این گونه تبلیغات واهی، خود را با ایران بزرگ و مقتدری درگیر کنند که با توجه به اشتراک فرهنگی و دینی، می‌تواند پشتوانهٔ خوبی برای آن‌ها باشد.

نتیجه‌گیری

خلیج عربی، از دید دولت‌های عضو اتحادیهٔ عرب، در توصیف خلیج فارس استفاده می‌شود، اما متاسفانه هیچ کس، در صدد بر نیامد که بفهمد این نام ساختگی از کجا آمده است. صرف دانستن منشاء و ریشهٔ این نام می‌توانست اطلاعات خوبی به ما بدهد. اگر نبود پل ریچ، اکنون ما نمی‌دانستیم که کاربرد خلیج عربی، نخستین بار با قلم و زبان چه کسی، سر از خلیج فارس درآورد.

با این حال، کمتر کسی را دیده‌ام که در پی آن برود تا ببیند خلیج عربی، در اصل نام کدام دریاست، تا بعد دریابد که ذهن توطئه‌گر چه کسی، هنگام مطالعه دربارهٔ دریای سرخ، به این صرافت افتاده است که از این آتش، برای برافروختن فتنه‌ای تاریخی بهره بگیرد.

منابع:

۱- Sinus Arabicus- GEOGRAFIE Flü sse, Seen & Meere در این مقاله، توضیح داده شده است که چگونه در قرن دوم پیش از میلاد، هرودت، دریای سرخ را خلیج عربی نامیده است و چرا، این دو عنوان، به دو بخش مجزا از این دریا اطلاق شده است.

۲- Charles Belgrave: Wikipedia

۳- Bahrain-United Kingdom relations: Wikipedia

٤- نقل قول معاون اسبق وزارت خارجه از امیر سابق کویت درباره خلیج فارس: آخرین خبر و نیز، دکتر محمد عجم: خلیج فارس در قراردادهای عربی و معاهدات و حقوق بین‌المللی

٥- بالفیدیو.. عندما یسمیه جمال عبد الناصر 'الخلیج الفارسی': قناه العالم الإخباریه

٦- Basra Korfezi: Wekipedia

۷- The creathing of Arabian Gulf: Paul J. Rich

۸- "Persian Gulf - Past and Present". In: Royal Central Asian Journal, Vol. LV, Part I (February ١٩٦٨).

۹- خارطه نشرت فی الأطلس الصغیر عام ۱۶۳۴ لرسامی الخرائط میرکاتور وهندویس یظهر فیها الخلیج وقد کتب علیه باللاتینیه اسم «sinus arabicus» أی الخلیج العربی.

میزگرد

دکتر احمد ساعی؛ مسیری برای فردا

حیدر سهیلی اصفهانی
(دانش آموختهٔ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و از شاگردان دکتر احمد ساعی)

زمانی که برای نخستین بار در سال ۱۳۶۷، دکتر احمد ساعی، استاد حوزه‌های توسعه نیافتگی جهان سوم و امپریالیسم را مشاهده کردم، برای جوانک خام ۱۸ ساله که تنها با چند متفکر آن روز دنیا آشنا شده بود، شخصیتی دوست داشتنی در نظر آمد. همواره لبخند بر لب سخن می‌گفت و از هیچ سئوالی جا نمی‌خورد. اگر کسی هم متلکی یا سخنی خنده‌دار می‌گفت، پیش از همه خود ایشان بود که می‌خندید.

من از آغاز زندگی علمی خود، هیچ علاقه‌ای به نظریات دیگران نداشتم. از همان آغاز دوست داشتم با اصل مواد «ورزداده نشده» و کاملا خام سر و کار داشته باشم و از آن برای شکل دادن به نظریاتم بهره بگیرم. لذا در حوزهٔ علوم سیاسی، شاید بیشتر متاثر از مکتب فرانسوی بودم. البته اگر درست یادم مانده باشد که سیاست را فرزند تاریخ می‌دانست.

به همین سبب، در برابر پیشنهاد نوشتن دربارهٔ دکتر ساعی، این استاد فروتن و خندان، دو راه داشتم؛ اول این عذر بخواهم و کار را به دوستانم که شاغل در همین حوزه بودند بسپارم که اغلب پرمشغله‌اند و قاعدتا مطلبی را با سرعت تمام می‌نوشتند و تمام می‌شد و خلاص! یا این که نه، حالا که من وقت دارم و آن‌ها ندارند، نظر شاگردانش را که در مکتب او آموختند و سپس، استاد دانشگاه شدند و پا در راه او گذاشتند، بخواهم و همه را در نوشتن این متن شرکت دهم.

تاخیر بعضی از آنان در انجام مصاحبه‌های کوتاه، نشان داد که حدس من درست است. احتمالا کار زمین می‌خورد و شاید حق مطلب هم ادا نمی‌شد. اکنون من نوشتم. امیدوارم حق بخشی از مطلب ادا شده باشد.

***

همانند همهٔ ما که روزگاری در شهرها و روستاهایمان درس خواندیم و برای رفتن به دانشگاه تلاش کردیم، این جوان اهل شهر خوی آذربایجان که در سال ۱۳۱۷ خورشیدی، چشم به این دنیای پرماجرا گشوده بود، پس از دریافت مدرک دیپلمش در ۱۳۳۸ از دبیرستان خسروی این شهر که امروزه به دبیرستانی دخترانه تبدیل شده، کوله‌بار مختصرش را برداشت و راهی تهران شد. چند صباحی آلمانی آموخت و سپس، پس از قبولی در آزمون اعزام به خارج، در تابستان ۱۳۴۰ راهی مونیخ آلمان شد تا پس از چند سالی تحصیل در رشتهٔ کشاورزی، راهی شهر گراتس اتریش شود و از ۱۳۴۵ پا به رشتهٔ پر رمز و راز علوم سیاسی بگذارد.

تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی، او همهٔ مقاطع کارشناسی، ارشد و دکترا را از سر گذراند تا با دریافت دکترای علوم سیاسی، راهی کشورش شود. موضوع پایان نامه‌اش، نشان از آن داشت که این جوان چه روحیهٔ آزاده‌ای دارد؛ «نقش قدرت‌های بزرگ، در سقوط دولت دکتر محمد مصدق!»

دکتر جواد صالحی که اضافه بر شاگردی، همسایه و دمخورش بود، در بارهٔ این دوره از زندگی استاد می گو ید:

- «دربارهٔ دکتر ساعی قضاوت خیلی سخته... خیلی دوست داشتم که کار عمیقی دربارهٔ ایشون انجام بدم، خصوصا دربارهٔ خانوادهٔ ایشون [...] و این که چی شد از این خانوادهٔ تاجر مسلک، این طیف فکری متعارض در اومد که یک سر طیفش، برادرانش هستند که پزشکی می‌خونند، برادرانی که تجارت می‌کنند، برادرانی که کار میلیشیایی اتخاذ کردند و در مبارزات اعدام شدند و خود ایشون که کار فکری و اندیشه‌ای را انتخاب کرد. مثالی که زدم، تقریبا سرنوشت خانوادهٔ ساعی، شبیه سرنوشت خانوادهٔ اشرفه که یک طرف احمد هست و یک طرف حمید. حمید، روی آورد به کارهای مسلحانه و نهایتا، در درگیری با ساواک کشته شد و احمد، کار فکری شروع کرد و سعی کرد در جامعه‌شناسی ایران، صاحب مکتبی بشه. این اتفاق در خانوادهٔ ساعی هم افتاد. یک طرف احمده که کار دانشگاهی می‌کنه و طرف دیگه، کریم هست که کار مسلحانه می‌کنه و جالبه که اعدام این برادر و تلخی‌های این اعدام، موضوعی بود که تا آخر روزهای زندگی، در روح و روان دکتر ساعی اثر عمیقی به جای گذاشته بود.»

این روزها و قطعا، آن روزها، خیلی‌ها در طلب معاش خود، وارد رشتهٔ سیاسی می‌شدند، اما دکتر ساعی وضعیت دیگری داشت. ظاهرا آتشی که اعدام برادر بر دل و جانش زده بود، او را راهی این رشته کرد تا همانند هم نام خود از خانوادهٔ اشرف، راهی بایسته برای این وضع بیابد.

هنگامی که ایشان در سال ۱۳۵۳ به ایران بازگشت، پس از چند سالی تدریس و فعالیت در دانشگاه‌های دیگر، با پدیدهٔ انقلاب اسلامی رو به رو شد و با آن همراهی تام کرد. حتی مناصبی را هم در دولت انقلابی پذیرفت، اما سرانجام در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران پا نهاد و استادیار این دانشکده شد. در واقع، به کارهای سیاسی و مناصب اداری پشت کرد تا به تربیت جوانان بپردازد. دکتر صالحی به من گفت:

- «[شاید] بنا به ملاحضات سیاسی و مقتضایی که ایشون در همراهی با انقلاب اسلامی شروع کرد و پست‌ها و مناصبی را در حکومت پذیرفت و سرنوشت تلخ بعضی از دوستانش را در مبارزات و کنشگری‌های سیاسی دید، ترجیح داد این راه میانه [تدریس و تربیت دانشجویان] را انتخاب کنه. چون یادمه، یک بار داشت صحبت می‌کرد که زمان انقلاب، یک بار، خانم من هوگت آمد گفت که احمد، احمد، احمد، بیا پشت بام نگاه کن! امام تو ماهه! می‌گه برگشتم گفتم: این زن من که در فرانسه بزرگ شده و این جوری داره فکر می‌کنه، پس از مردم ایران چه انتظاری باید داشت و بقیهٔ توده‌ها؟»

این نگاه به زندگی، سبب ساز آن شد که دکتر احمد ساعی به پلی برای رسیدن افکار و نظریات مربوط به توسعه‌نیافتگی جهان سوم و نقش استعمار



و امپریالیسم، به کشورمان تبدیل شود و بر این اساس، ایشان برای خود رسالتی را تعریف کرد و آن، آماده‌سازی اذهان و تربیت نسل جوان برای ساختن فردایی بهتر و مقابله با نقش استعمارگران در عقب‌ماندگی کشورشان بود. از دید دکتر ساعی، متغیر ثابت در این عقب‌ماندگی نقش استعمار و امپریالیسم است، وگرنه مشکلات داخلی، در روندی تاریخی و تدریجی و به ویژه با آموزش پیگیر که بخشی از آن را شخصا برعهده گرفته بود، حل شدنی است. شاید به همین سبب است که شماری از دانشجویانش، کار ایشان را نظریه‌پردازی ارزیابی می‌کنند، چون روح حاکم بر رسالت ایشان حاوی نظریه‌ای خود ساخته بود که البته در قالب نظریات علمی نمی‌گنجید و شاخص‌هایش را رعایت نمی‌کرد.

لذا وقتی ما وارد دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی شدیم، با استادی وارسته رو به رو شدیم که می‌کوشید تا جوانان را دور خود جمع کند. اهل تعارف نیستم، قطعا دکتر گرایش‌های اسلامگرایانه نداشت. این مرد سکولارِ گاهی کرواتی، حتی برای جذب جوانان اغلب کروات نمی‌زد. در موارد زیادی نمی‌دیدم که کت بر تن کند. عین خود ما، پیراهنی و شلواری و کیفی! کلاس که تمام می‌شد، اگر با او بحث می‌کردی، می‌ایستاد و صاف در چشمانت نگاه می‌کرد تا خوب بفهمد که چه می‌گویی و آن وقت، درست مثل یک دانشجو می‌ایستاد و با تو بحث می‌کرد.

در آغاز تحصیل، برای بسیاری از ما این پرسش مطرح بود که آیا این استاد، با آن همه نظریات چپگرایانه دربارهٔ توسعه نیافتگی جهان سوم و نقش امپریالیسم در این اتفاق، افکار مارکسیستی دارد؟ هنوز آن قدر پخته نبودیم که تفاوت مارکسیسم، سوسیالیسم، چپ نو و دیگر نحله‌های مرتبط را درک کنیم. خیلی ساده، به این سبب که هنوز امثال دکتر ساعی نیامده بودند تا این تفاوت‌ها را برایمان بازگو کنند. بعضی از ما اعتقاد یافته بودیم که استاد ما مارکسیست است.

اکنون که به عنوان پایان‌نامهٔ استاد نگاه می‌کنم، به خوبی درک می‌کنم که این جوان پر شورِ میهن پرست، هیچ تفاوتی با ما نسل دوران جنگ تحمیلی نداشت. او فقط درگیر جنگ دیگری شده بود. بنا بر این، وقتی نقش قدرت‌های بزرگ را در سقوط دولت دکتر مصدق بررسی می‌کند، حتی به نقش شوروی هم به سان نقشی منفی می‌نگرد که قاعدتا در نقش حزب توده در آن روزگار پر غوغا و تنش متجلی می‌شد. او قطعا پیش از هر ویژگی ایدئولوژیک یا مکتبی، مرد آزاده‌ای بود که از آزادگی‌اش فرمان می‌گرفت.

دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی

ایشان پا به دانشکده‌ای نهاد که هنوز در برابر پدیدهٔ انقلاب سر در گم مانده بود. آکنده از تناقضاتی که امروزه هم، آثارش را با همهٔ فراز و نشیب، می‌توان مشاهده کرد. این روزها، وقتی بعضی استادان شیک و ریش تراشیده و مدعی دموکراسی را می‌بینی، ممکن نیست باور کنی که او زمانی جوان خام ریشو و اورکت بر تنی بود که سخنان قلنبه سلنبهٔ علمی و البته بی‌ربط را چنان با مفاهیم دینی در هم می‌پیچد که هیچ نظریه‌پردازی حتی تصورش را هم نمی‌توانست بکند.

مشکل استادان ما، صرفا انقلاب نبود. مشکل اصلی آن بود که ما هنوز خام بودیم؛ جوجه خروس‌های پر غوغا و جاه طلب که تا رسیدن به هدف، صرفا «یک یا حسین دیگر» ظرفیت و تحمل داشتیم. بعضی استادان ما، پا به سن پیری گذاشته بودند و غبار تجربه بر سر داشتند و استادانی دیگر، مانند دکتر احمد ساعی، در میانهٔ راه تجربه‌اندوزی به سوی آینده حرکت می‌کردند.

در آن دوران که ناامنی فکری و نظری، یا بهتر بگویم «آستانهٔ تحمل پایین» و کج فهمی‌ها، به خودی خود مشکل‌آفرین می‌شد، ضعف منطقی ما جوانان پر شور و غوغا، برای استادانمان «غوز بالا غوز» شده بود و هر استادی در برخورد با چنین جوی واکنشی داشت. دکتر شیخ الاسلامی، آن پیر فرزانهٔ تاریخ تحولات و روابط خارجی ایران، با آن چهرهٔ دُژم گفتگوناپذیر سپری برای خود ساخته بود و گاردش را در برابر دانشجویان می‌بست. لذا همه با احتیاط به ایشان نزدیک می‌شدیم. استادانی مثل دکتر سیف‌زاده، برانگیخته می‌شد و در کلاس از این وضع انتقاد می‌کرد. استادانی هم مثل دکتر بشیریه و دکتر رضوی، با بزرگ‌منشی و آرامش این جو را اداره می‌کردند.

اما روش دکتر ساعی شاید از همه بهتر بود؛ با آن چهرهٔ خندان و همه پسند، می‌گفت و می‌خندید و

توضیح می‌داد و باز می‌خندید تا با سلاح مهربانی حریف ما شود و قطعا می‌شد. ما ایشان را به همین سبب دوست می‌داشتیم و حتی جوانان پر غوغا و پر شور کم منطق، در برابر این همه خنده‌رویی و مهربانی کم می‌آوردند. حتی اگر متلکی هم دریافت می‌کردیم، در آن بستر آرام و مهربان رنگ می‌باخت و با خندهٔ متقابل ما رو به رو می‌شد. شاگردانش، همه این روحیه را به یاد دارند.

دکتر قاسم خرمی، از ورودی‌های سال ۱۳۶۹، در این باره برای من نوشت:

–«تا قبل از شروع کلاس هم شناختی نسبت به ایشان نداشتم. یک روز ساعت ۱۰ صبح دیدیم که یک انسان لاغر و قد بلند و کت و شلواری و خلاصه اتوکشیده و خوشتیپ وارد کلاس شد و همکلاسی‌ها گفتند که ایشان دکتر ساعی است. خیلی صورت بشاش و اصطلاحا بازی داشت. یک حالت لبخند در چهره‌اش حک شده بود؛ بطوریکه در حالت عادی هم شما فکر می‌کردید که از همه چیز راضی است.»

اما آیا واقعا ایشان از آن شرایط راضی و خرسند بود؟ دکتر خرمی، چندان اعتقادی به این امر ندارد:

–«به آن معنی خیر! مثل همه روشنفکران و دغدغه‌مندان، یک نارضایتی عمیقی در او بود. البته فاز نارضایتی ایشان یک مقدار با ما یا دیگران فرق می‌کرد. نه تنها از شرایط داخل ناراضی بود، بلکه یکسری نارضایتی‌های تاریخی و اقلیمی را هم با خودش حمل می‌کرد. به ساختار اقتصاد بین الملل هم اعتراض داشت.»

در مراسم بزرگداشت ایشان، نظر دکتر حسین عبدهٔ تبریزی، یکی از دانشجویان قدیمی، به گونه‌ای به نظر دکتر خرمی نزدیک است. او دکتر ساعی را معلم ناخرسند نام نهاده بود که با وجود این ناخرسندی، ناملایمات را در قلبش نگه می‌داشت و با زبان و لحن مهربان با دیگران سخن می‌گفت. از دید این دانشجوی گذشته، عشق به انسان، مظهر اوست و بدون نفرت و با عشق روی زمین قدم می‌زد و احترام عمیقی به همه داشت، چون همه انسان هستند و شایستهٔ ستایش و احترام.

این نگاه برای من جالب بود. نه فقط برای این که دکتر چنین صفتی داشت، بلکه به این سبب که این الگوی زندگی، الگوی دشواری است. اکنون که از پنجاه سال گذشته‌ام و در این سال‌های دراز، با انواع و اصنافِ مردم سر و کار داشتم، خوب می‌فهمم برای تبدیل شدن به چنین شخصی، چقدر باید تحمل داشت.

همین شاگرد قدیمی، علت شکل‌گیری این روحیه در نزد دکتر ساعی را دوری ایشان از انواع تعصب می‌داند. او نه تعصب نژادی داشت و مذهبی، اما پای ایران که می‌رسید، تعصبی میهن‌دوستانه در وی شکل می‌گرفت. به همین سبب بود که در بدترین شرایط که به قول استاد سخن، بسیاری از ما «بر سر شاخ نشسته بودیم و بن می‌بریدیم» دکتر همین جا ماند. با توجه به داشتن همسری فرانسوی که در دوران ژاک شیراک، نشان شوالیه را از دست رئیس جمهوری فرانسه گرفته بود، خیلی راحت می‌توانست پایگاه اصلی خود را فرانسه قرار دهد و همچون نسیم سحری، گاه و بی گاه، به ایران سفر و در محافل علمی سخنرانی کند و برود و همه را مدیون این لطف خود کند.

اما ماند تا در کنار دانشجویانش بماند و آن سرهای پر شور و غوغا را سامانی ببخشد.

دکتر حسین معین‌آبادی در این باره به من گفت:

– «آن چه از عنفوان جوانی از ایشون آموختم و الان می‌بینم بعضی از اساتید ما، این را بلد نیستند، در حالی که در سه دههٔ گذشته این رو به ما آموخت؛ احترام جدی به دانشجویان برای ارتقای دانش... احترام دانشی مد نظرم هست. نه از بابت این که خودش از بالا ببینه و ما را به عنوان افراد کم سواد، یا افراد بی‌سواد ذکر بکنه. فرصت تعالی بخشی، فرصت توانمند شدن به دانشجویان می‌داد، یعنی فرصتی که برای توانمند شدن، برای دانشمند شدن [...] نیاز بود، دکتر از منظر فرصت‌های کلاسی به ما می‌داد.»

سرکار خانم دکتر خالقی‌نژاد که ارتباط نزدیکی در حد پدر و فرزندی با استاد برقرار کرده بود، برایم بازگو کرد:

– «از نظر استاد و شاگردی، من فکر نمی‌کنم در میان اساتید قدیم، استادی در ردهٔ دکتر ساعی پیدا کنیم که با هر دانشجویی، جدای از آن که این دانشجو، دانشجوی فعال باشه، یا درگیر باشه و نتونه درس بخونه، دانشجوی کم کار باشه، اصلا نگاهش در شاگردی و استادی، نگاه فعالیت کلاس نبود. نگاه انسانی بود. نگاه دو تا انسان بود. یکی در مکتب استاد و دیگری در مکتبِ دانشجو. ببینید آقای دکتر ساعی، خیلی ارتباط‌های دوستانه‌ای در حد استاد و شاگردی، با دانشجوها داشت. [به سبب رفت و آمد خانوادگی] بعینه می‌دیدم که چقدر، حتی در خیلی مشکلات دانشجویان کمک می‌کرد و کارهای خیری که می‌کرد هیچ گاه به زبان نمی‌آورد...»

تدریس و آموزش

در مراسم بزرگداشت، دکتر قدیر نصری، ساعی را از جمله استادانی می‌دانست که به تدریس کم، اما اثربخش و عمیق اعتقاد دارند. زمانی که ایشان، دکتر را به سقراط تشبیه می‌کند که اندوه نادانی خود را دارد و بیم آن دارد که خود هیچ نداند و همواره در حال آموختن است، تا بیشتر بیاموزد، من از این تشبیه تعجب کردم. چون در دوران تحصیل، گاهی به لبخند استاد در برابر جوانان پر شور که نگاه می‌کردم، ناخودآگاه یاد اصطلاح «تمسخر سقراطی» می‌افتادم. گو آن که ایشان، برخلاف بسیاری از استادان، شاگرد را به حال خود رها نمی‌کرد، بلکه می‌کوشید طرز تفکر او را تعدیل کند و باز ادامه می‌داد و باز ادامه می‌داد. پس این تلاش برای آموختن، با معتکفان کتابخانه فرق داشت. می‌آموخت تا دانشجویانش را بهتر آموزش دهد.

در این دیدگاه، دکتر علیرضا سلطانی، یکی از شاگردان ایشان که همانند استاد ساعی، گرایش به اقتصاد سیاسی دارد، با من هم نظر است. ایشان در سخنرانی خود در مراسم بزرگداشت استاد، این اعتقاد را مطرح کرد که استاد ساعی در تلطیف محیط دانشگاه برای دانشجویان نقش به سزایی ایفا کرد. از دید او، استاد، وظیفهٔ معلم را که هدایت و راهنمایی شاگردانش و واداشتنشان به تفکر و اندیشه است، به خوبی ایفا می‌کرد.

دکتر سلطانی، ایشان را پدر مطالعات اقتصاد سیاسی ایران می‌داند. شاید در نگاه نخست، این دیدگاه نوعی غلو دلپذیر به نظر آید که معمولا، اگر و امای آن را در دلمان مدفون می‌کنیم. اما کافی است به این نکته توجه کرد که دکتر ساعی، راهی اتریش شد تا پاسخی به پرسشی بدهد که دغدغهٔ همهٔ ماست؛ چرا ما عقب‌مانده‌ایم؟ سراغ نظریات توسعه نیافتگی جهان سوم رفت. سراغ بررسی نظریات مربوط به امپریالیسم رفت که در آن دوران، نظریاتی تازه و بکر بود. بسیاری از نظریه‌پردازان اولیه این حوزه‌ها، هنوز معاصر محسوب می‌شوند.

دکتر حمید رضا دهکردی، از دوستان دوران تحصیل من، مرا به یاد بعضی از ویژگی‌های خاص دکتر ساعی انداخت:

- «دکتر ساعی، خیلی ویژگی‌های خاصی داشت که این ویژگی ایشون را ممتاز می‌کرد از استادان دیگه. به این ترتیب که [...] ما را در یک ماجراجویی مشترک می‌انداخت. مساله‌ای را مطرح می‌کرد و ما دربارهٔ اون مساله گفتگو می‌کردیم و خودش هم در این گفتگو شرکت می‌کرد [...] و در نهایت، نتیجهٔ آخر را می‌گفت. به همین جهت، کلاس ایشون به جای آن که کلاس مبتنی بر متن یا کتاب خاصی باشه، مبتنی بر گفتگو و گفت و شنود بود. گفتگو به معنی واقعی، چون گفتگوی سنتی، این بود که کسی بالا می‌نشست و از ارتفاع صحبت می‌کرد و شما موظف بودید که سخن ایشون را به عنوان سند تایید کنید و ساکت بشید. یا این که اساسا، بعضی استادها به حرف‌های ما گوش نمی‌دادند، اما ویژگی که دکتر ساعی داشت، این بود که ما در گفتگو درگیر می‌شدیم و گفتگوهایی که به این شکل صورت می‌گرفت، لذت‌بخش بود و نمی‌فهمیدیم که زمان چطور گذشت و برای ما شیرین بود.»

در این باره، با دکتر مهدی مطهرنیا هم به گفتگو پرداختم که در آن ایام وجه پیش‌کسوتی برای ما داشت، ایشان گفت:

- «دکتر ساعی، [در ارتباط با دانشجویان] معتدلتر بود. تلاش داشت با دانشجو حصاری ایجاد نکنه و اجازه بده که دانشجو در خلوت فکری او وارد بشه. بالطبع، اخلاق وی، گرچه جهت‌گیری کلاسیک داشت، اما به واسطهٔ نوع نگاهش به دانشجو و ارتباط با دانشجو در این نوع نگرش، زمینه‌های بهتری را برای ارتباط بعضی دانشجویان با خودش ایجاد می‌کرد. در حالی که ارتباط با [دیگران] ارتباط علمی صرف و در مسیر ایجاد گفتگوهای جدی علمی بود، دکتر ساعی با بیانات و حتی گاهی شوخی‌های ظریفی که با دانشجویان داشت، این حلقهٔ ارتباط از جنبهٔ علمی، به جنبهٔ اجتماعی هم تسری می‌بخشید.»

برای ایرانیان، عرصهٔ نظریات توسعه‌نیافتگی، استعمار و امپریالیسم، عرصه‌ای بکر و حتی ناشناخته بود، تا جایی که هر کس وارد این حوزه‌ها می‌شد، از انگ‌های مارکسیستی و سوسیالیستی در امان نبود. اگر نگاهی به سالیان دراز گذشته بیندازیم، بسیاری از عقاید، اصولا مختص اندیشه‌های سوسیالیستی یا مارکسیستی نبود. مثلا عقاید استعمارستیزانهٔ گاندی، یا ماندلا، یا پاتریس لومومبا و یا سوکارنو، نمی‌توانست صرفا در اندیشه‌های سوسیالیستی یافت شود.

دکتر اسدالله اطهری که امروزه استاد فعالی در حوزه‌های دانشگاهی و پژوهشی و رئیس انجمن ایرانی مطالعات آسیای غربی است، از سال ۱۳۶۳



خورشیدی، در روندی تدریجی، از جایگاه شاگردی، به تدریج به جایگاه همکاری با استاد ساعی ترقی یافت و بعدها، همراه ایشان این انجمن را تاسیس نمود. ایشان می‌گوید:

- "من اندیشهٔ چپ را از دکتر ساعی یاد گرفتم. [...] خیلی جالبه که تمام این کتاب‌ها را می‌آورد، کتاب‌های [اندیشهٔ چپ] را می‌آورد، روی میز می‌چید. ما می‌دیدیم کتاب‌ها را... بعد صحبت می‌کرد. صدای خاصی هم داشت، به دانشجو نگاه می‌کرد و دعوت به گفتگو می‌کرد و حتی از افراد در سطح لیسانس می‌خواست که ارائه هم داشته باشند. من یادم می‌آید که اولین ارائهٔ عمرم را در کلاس ایشون داشتم و حتی ادارهٔ یکی از کلاس‌ها را که خانمی کنفرانس داشت، به من داد. نشون می‌داد که حاضره دانشجو را تا این حد تشویق کنه."



دکتر احمد ساعی، معلم توسعه‌نیافتگی جهان سوم و پدیدهٔ امپریالیسم در ایران بود. از آن جایی که بعد از مدتی فعالیت سیاسی در جبههٔ ملی، این قبیل فعالیت‌ها را کنار گذاشت، برای دوران تدریس خود، شخصیتی کاملا بی‌طرفانه را ارائه داد که در میان معلمان، یا حتی بهتر است بگویم مبلغان پدیدهٔ مبارزه با استعمار و امپریالیسم که در جامعهٔ ایران به اشکال مختلف وجود داشتند، به شخصیت منحصر به فردی تبدیل شد.

شارح نظریه یا نظریه‌پرداز

دربارهٔ شخصیت علمی دکتر اختلاف نظرهایی وجود دارد. شاید اگر بخواهیم این اختلاف نظرها را جمع‌بندی کنیم، بتوانیم سه دیدگاه را دربارهٔ ایشان دسته‌بندی کنیم: دیدگاهی که ایشان را صرفا شارح اندیشه‌های دیگران می‌دانست و حتی شماری، به آن سو چرخیدند که استاد، در شناخت نظریات جدید، کمی از قافله عقب مانده بود. گروه دوم، رویکردی نظریه‌پردازانه به ایشان دارند و معتقدند به نحوی ایشان گام‌هایی به سوی نظریه پردازی برداشت. اما گروه سومی هستند که معتقدند اگر چه نمی‌توان ایشان را نظریه‌پرداز دانست، با این حال، برای شرح و توضیح برداشتی نو از این نظریات، کارهای ارزشمندی از دکتر ساعی منتشر شد.

دکتر قاسم خرمی، جزو نحلهٔ اول است. او در این باره برایم نوشت:

- «واقعیتش این است که آقای ساعی نظریه پرداز نبود، بلکه شارح و بیان کننده نظریه‌های توسعه بود. واقعی‌تر اگر بخواهیم اظهار نظر کنیم، باید بگوییم که مرحوم ساعی از نخبگان و استادان ایرانیِ بازمانده از جنگ سرد بود. مسائل توسعه را هم در فضای دوقطبی جنگ سرد می‌دید و تحلیل می‌کرد. حتی زمانی هم که نظام دو قطبی فروریخت و مفاهیم تازه‌ای وارد علوم سیاسی شد، مرحوم ساعی خیلی نتوانست خودش را با شرایط جدید بازسازی کند و به قول امروزی ها آداپته و بروز کند. به هر حال نتوانست تبیین جدیدی از مسائل توسعه ارائه کند و تقریبا هم مدرس سنتی نظریه‌ها باقی ماند.»

ایشان در جای دیگر می‌نویسد:

- «به نظر من ایشان تا حدودی ساختار گرا بود و احتمالا از نظریه‌های افرادی مثل گوندرفرانک و سمیر امین و امثالهم بیشتر تاثیر پذیرفته بود. دکتر ساعی ساختارهای نظام بین الملل را کاملا سرمایه‌دارانه و مانع اصلی توسعه کشورهای فقیر می‌دانست. امید چندانی هم به توسعه کشورها خارج از بلوك و جغرافیایی سرمایه داری نداشت.»

دکتر مطهرنیا در مصاحبه‌ای که در اینستاگرام با من داشت، دکتر ساعی را متعلق به نحلهٔ کلاسیک استادان دانشکدهٔ حقوق می‌داند که رویکرد جدیدی از ارتباط بین استاد و دانشجو به اجرا نهاد و آن رفتار خشک و گارد بسته‌ای که روال نحلهٔ کلاسیک بود، کنار گذاشت. همین سبب اقبال دانشجویان به ایشان شد، اما دربارهٔ حوزهٔ نظری می‌گوید:

- «من مرحوم ساعی را شارح نظریات توسعه می‌دانم تا واضع نظریات توسعه. برای تبیین و توضیح علمی نظریات کوشش می‌کرد، اما او خود در مسیر ایجاد یک تئوری حرکت نکرد.»

ایشان در ادامه توضیح می‌دهد که استادان دانشگاهی کشورمان کمتر به این سو حرکت می‌کردند که خود واضع تئوری‌های جدیدی باشند.

از دید مطهرنیا، گفتمان‌های ادوار مختلف حیات علمی مرحوم ساعی را می‌توان از هم مجزا کرد، اما بنیان مشترک اندیشهٔ او یکسان و ثابت بود. ایشان در اواخر عمرش کوشید تا از نظریات پسا استعمار بگذرد و نظریات اندره گوندرفرانکی را در تبیین مسائل توسعه‌نیافتگی و «عقب نگاه داشته شدگی» گسترش دهد و قطعا خود را از نگاه‌های کلاسیک ادوار قبلی جلو کشید. البته این که تا چه اندازه در این راه موفق بود، نیاز به یک تحقیق علمی دقیق و بی‌طرفانه دارد.

البته ایشان در مقالاتی که دربارهٔ «دوران پسا استعمار» نوشت، تا حدودی این دیدگاه را زیر سئوال برد و در بخش پایانی عمر خویش، نگاه‌های تازه‌ای به حوزهٔ مطالعاتی خویش انداخت.

دکتر معین‌آبادی نیز در این باره گفت:

- «من معتقدم که کتاب‌های متاخرش، مثلا کتابی که دربارهٔ جهان سوم داشت، دکتر یه مقداری از کتاب نشر قومس دههٔ شصت خودش فاصله گرفته. یعنی تا حد زیادی جهانی شدن را داره می‌بینه، مدرنیته را داره می‌بینه و فرصت‌هایی که جهانی شدن برای کشورهای در حال توسعه ایجاد کرده، داره می‌بینه. از اون طبقه‌بندی جهان اول و دوم و سوم، دکتر به نظر من در کارهای متاخرش به فرصت‌هایی که حتی جهان سوم می‌تونه برای توسعه داشته باشه، داره فکر می‌کنه. یعنی من فرض کن کتاب آخرش رو که دارم نگاه می‌کنم راجع به مباحث جهان سوم، فاصلهٔ عمیقی داره با کتاب مسائل سیاسی، اقتصادی جهان سومی که ما سال ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ از دکتر دیدیم.»

دکتر صالحی کمی گام را فراتر می‌نهد. ایشان با اشاره به الگوی مانهایم در تقسیم روشنفکران به سه دستهٔ تولیدکنندگان، توزیع‌کنندگان و مصرف‌کنندگان اندیشه، مرحوم ساعی را در نحلهٔ دوم می‌گنجاند و می‌گوید:

- «نه این که اهتمامی به خرج نمی‌ده که حالا این‌ها را بومی بکنه، ولی این بحث‌ها عمدتا در حوزهٔ خصوصی است، جنبهٔ نوشتاری به خودش نمی‌گیره، یا در قالب متن‌هایی [قرار بگیره] که در اذهان عمومی مطرح بشه، چکش بخوره، نقد بشه، مورد وارسی و بررسی دقیق قرار بگیره، به این مرز نمی‌رسه. طبیعی است که دکتر ساعی سئوالات جدی داره، دغدغه‌هاش زیاد هست و این رو سعی داره از منظر الگوهای چپ، مورد تشریح و واکاوی قرار بده، اما به مرزی نمی‌رسه که بشه از آن نظریه‌پردازی بفهمیم.»

دکتر صالحی خواسته یا نخواسته، به نکتهٔ بسیار مهمی اشاره می‌کند که پاسخ بسیاری از دانشجویان است و عملا سردرگمی پرسش‌شوندگان من که چرا با وجود آن که او استادی خبره و مسلط در حوزهٔ تدریس بود، از منظومهٔ تدریس و تحصیل مرحوم ساعی نظریات منسجمی استخراج نشده است، دقیقا در همین جاست. در همهٔ حوزه‌های علوم انسانی و حتی حوزه‌های علمیهٔ دینی همین مشکل به چشم می‌خورد؛ اندیشمندان، از بیم آن که در روند نقد و چکش‌کاری نظریات، در معرض بی‌مهری هوچی‌گران و ناشکیبان قرار بگیرند، نظریاتشان را به پستوخانه‌ها و خلوت‌خانه‌های خود می‌رانند و حتی گاهی، پس از مرگشان، نزدیک‌ترین دانشجویانشان از پاره‌ای از این نظریات آگاه می‌شوند، بی‌آن که در روند نقد وارد شوند و جامعهٔ علمی دربارهٔ آن‌ها نظر دهند.

همهٔ ما با این وضع رو به رو شده‌ایم که در برابر نظریات استادان بسیار خبره، گاهی تظاهراتی از جوانان خام که حتی موضوع را نفهمیده‌اند و بر اساس شاکلهٔ ظاهری قضاوتی زودرس و ناپخته کرده‌اند، دردسرهای بسیار بزرگی برای آن استاد دانشگاه یا دانشمند حوزوی به وجود آمده و گاهی او را به حضیض بدبختی و بی‌آبرویی فرو نشانده است. در چنین شرایطی، نظریات استادان، یا اصلا مطرح نمی‌شود و یا به پچ‌پچ‌های درگوشی و درددل با نزدیکان علمی مطمئن منحصر می‌گردد.

یادم می‌آید در اواخر دههٔ ۱۳۶۰ در همان سالیان تحصیل در مقطع لیسانس، پس از پایان کلاس دکتر رضوی، استاد مسلم اندیشهٔ غرب، دانش‌آموختهٔ دکترا در دو دانشگاه بسیار معتبر اروپایی و شاگرد استادان بزرگ اندیشه جهان، با ایشان ایستاده بودیم و طلبه‌ای که برای شرکت در کلاس ایشان، رنج راهی طولانی را بر خود هموار کرده بود، از ایشان انتقاد می‌کرد که چرا قبل از مطرح کردن نظریات مختلف ادوار مختلف اروپا، ایشان دربارهٔ درستی و غلط بودن این نظریات ملاکی را در نظر نمی‌گیرد تا از آن، به سانِ الگویی درست در برابر نظریات غربی بهره بگیرد و

بیمی از گمراهی دانشجویان، بر اثر مطالعهٔ نظریات غرب، به خود راه نمی‌دهد. با مزه این جاست که او خود را با استاد جمع می‌بست و تاکید می‌کرد که «ما» باید چنین کنیم. ایشان پاسخ می‌داد که من به عقل شاگردانم اطمینان دارم و می‌دانم که خودشان می‌توانند سره از ناسره را تشخیص دهند.

من از او پرسیدم: "ملاک درستی و غلط شما چیست؟ می‌خواهید با چه شاخصی آن را محک بزنید؟" استاد رویش را به سوی من برگرداند و اجازه داد تا من با لحن صریح‌ترم به جای ایشان صحبت کنم، اما طلبه‌ای که از نظر سنی با من تفاوت چندانی نداشت، حتی مرا نگاه نمی‌کرد و مرا در حدی نمی‌دانست که با من ارتباط کلامی بر قرار کند. استاد از ارسطو و افلاطون که آن همه بر علمای اسلامی تاثیر گذاشته‌اند، صحبت می‌کرد و این طور از ایشان انتقاد می‌شد، حالا از دکتر رضوی بخواهید که نظریه‌پردازی هم بکند. واقعا مگر خدای نکرده، عقلش را از دست داده بود؟ من فقط یک بار در کلاس از ایشان شنیدم که ایران، دو بار به مرحلهٔ انقلاب صنعتی در جهان رسیده بود و بر اثر بلایا و هجوم خارجی از این مرحله باز ماند؛ دوران ساسانی و دوران خوارزمشاهیان.

این احتمالا نظریهٔ استاد بود، اما هیچ وقت دربارهٔ آن ننوشت، یا من ندیدم. آیا ایشان در بررسی علل و موانعش راحت و آزاد بود و عملا می‌توانست به همهٔ جوانب بپردازد؟ برخوردی که با کتاب‌های دکتر سید جواد طباطبایی شد، هم نظریاتش کج فهمیده شد و هم کتاب‌هایش را به «پی دی اف» یا کتاب‌های دیجیتال تبدیل کردند و روی اینترنت مجانی پخش کردند تا ضربهٔ مالی مهلکی بخورد، صرفا به این سبب که افکار پان‌تورک‌ها را زیر سئوال برده بود، از جمله نمونه‌های واضح بحث ماست.

این معضل بزرگی برای دکتر ساعی بود که به قول دکتر قاسم خرمی در جوف یکی از پاسخ‌های ایشان دربارهٔ پرسشی که البته ربط مستقیم به این موضوع ما نداشت، برایم نوشت: " من شنیده بودم که در سال‌های قبلتر، ایشان در معرض فشارها و مزاحمت هایی بوده و حتی به خاطر نوع لباس مثلا کراوات زدن، مورد تعرض و بی احترامی قرار گرفته بود." البته این شرایط، بعدها تلطیف شد و دانشجویان از طیف‌های مختلف، دور استاد را گرفتند، اما آیا برای نظریه‌پردازی رها و کاملا آزاد هم چنین ظرفیتی بود؟ پاسخ من منفی است.

در همان سال‌ها (اوایل دهۀ ۱۳۷۰) بود که موج انگیزاسیونی را ضد استادان دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به راه انداختند و بر اساس نظریاتی که در کلاس‌ها گفته شده بود، برای هر استادی پرونده‌ای ساختند و چند نفری از جمله دکتر سید جواد طباطبایی از دانشکده اخراج شدند و اگر نبود واکنش سریع دانشجویان که تحصن کردند و کار را به اعتراض شدید کشاندند، قطعا، استادان دیگری مثل دکتر نقیب‌زاده در فهرست اخراجیان قرار می‌گرفتند که در این مورد بخصوص، به نحوی، به ایشان ابلاغ هم شده بود. درد بزرگ آن است که بخش مهمی از این رفتارها، نه در قالبِ راهبرد نظام که به دستِ گاهی، دانشجویانِ سابقِ بلندپرواز و ماجراجو و البته کج فهم و سودجو صورت می‌گرفت و مسئولانِ بی‌خبر را در پی خود می‌کشیدند.

پس جو و فضای حاکم، از نظر علمی، فضایی آماده برای نظریه‌پردازی آزاد و رها در حوزهٔ علوم انسانی نبوده و شاید هنوز هم نیست. من چه بسیار مطالبی خوانده‌ام و می‌خوانم که در لفافه‌های تعارفات پیچیده شده است تا از کنار نظریهٔ اصلی، به سلامت عبور شود.

با این حال، شماری دیگر هر چند اقلیت، معتقدند که مرحوم ساعی پا در حوزهٔ نظریه‌پردازی نهادند.

از جملهٔ این نحله، خانم دکتر خالقی‌نژاد است که در پاسخ این پرسش من که آیا از دید شما، مرحوم دکتر ساعی وارد عرصهٔ نظریه‌پردازی شده بود، یا نه، پاسخ می‌دهد:

- "همین که ایشان خط فکری را راه انداختند که در جهان راه افتاده بود، این *[اقدام]* فراتر از شارح نظریه است. *[...]* دکتر ساعی نظریاتی را که در جهان بود، آمد و برای جامعهٔ آکادمیک ایران جا انداخت و متقابل خودش شروع به کار کردن کرد. *[...]* اگر نظریهٔ شخصی مرا بخواهید دکتر ساعی فراتر از شارح نظریه بودند. در بخشی از کتاب‌هایشان شارح نظریه بودند و در کتاب‌های دیگری، به جهت اون نگاه و مطالب نویی که در کتاب‌ها هست، ایشون به سمت نظریه‌پردازی رفتند."

خانم دکتر در ادامهٔ نظرشان، به مدلی اشاره می‌کنند که در پایان‌نامه‌ای که زیر نظر استاد ساعی نوشته‌اند، با همکاری دکتر نظری به آن رسیده بودند و آن را هم ثبت کردند.

با این حال، هم من نخواستم بحث را به این جا بکشم و هم دوستان، زیاد وارد این بحث نشدند که آیا ممکن است، پیرمردی کهنسال، پس از گذشت سالیان متمادی از تدریسِ این همه نظریات و الگوهای نظری متعدد، به نظریاتی شخصی در این باره نرسیده



باشد؟ چون نظریات، معمولا از تلفیق و تجزیهٔ نظریات دیگر به دست می‌آید. با این حال، آماده نبودن فضا برای درک و هضم نظریات شخصی که آدم‌های ناپخته‌ای در بدو تحصیل، او را به چشم مارکسیست می‌دیدند، به ایشان این شهامت را نمی‌داد که آزاد و رها به بیان نظریات علمی خود بپردازد و شاید ابراز آن را تفرقه‌برانگیز و ویرانگر می‌دید و با علاقه‌ای که به فرزندان علمی‌اش داشت، به هیچ وجه میل نداشت، با آن‌ها درگیر شود و ایشان را آزار دهد. ترجیح اصلی ایشان تدریس بود و تحول بسیار تدریجی و آرام.

کسی که هم شاهد اعدام برادرش در آغاز زندگی بود و هم بعد از انقلاب، شاهد تنش‌های شدیدی شد که برای همکارانش پیش آمده بود و او را به گوشهٔ عزلت تدریس راند، قطعا سعی می‌کرد که سر در جیب تدریس فرو برد و بکوشد تا میراث و اندوختهٔ خود را بی‌سر و صدا، در اختیار فرزندان علمی‌اش قرار دهد تا آن‌ها مسیری را ادامه دهند که شاید روزی به عقب‌ماندگی کشورش پایان دهند.

ایشان بعد از بازنشستگی در دانشگاه تهران، به حوزه‌های پژوهشی روی آورد و ضمن آن که به مشاور خوبی برای شاگردان سابق و همکاران بعدی‌اش تبدیل شد، به ایشان برای تاسیس انجمن‌های علمی کمک شایان کرد. از جمله، بنا به درخواست دکتر اسدالله اطهری، در تاسیس انجمن ایرانی مطالعات آسیای غربی پا پیش نهاد و جزو هیات مؤسسان این انجمن شد که در سال ۱۳۹۹ پا به منصهٔ ظهور نهاد. دکتر اطهری در این باره به من گفت:

- «دربارهٔ انجمن وقتی من ایدهٔ خودم را با ایشان در میان گذاشتم، بسیار بسیار مرا تشویق کرد و در کنار من قرار گرفت. [...] از این گونه نهادهای مستقل و علمی بسیار حمایت می‌کرد. به پیشنهاد خود من، به عنوان هیات مؤسس مطرح شد و تا زمانی که به هدف برسم، از من پشتیبانی کرد و یکی از مشوق‌های من در این قضیه بود. در عین این که بیمار بود، چقدر مشتاق بود و تعقیب می‌کرد که آیا/انجمن/ ثبت شده، یا نشده! برای من بسیار جالب بود، در آن سن و با آن بیماری..!»

دکتر احمد ساعی، اتفاق خجسته‌ای در عرصهٔ علمی ما، به ویژه در حوزهٔ نظری توسعه‌نیافتگی، استعمار و امپریالیسم به شمار می‌رفت. ایشان از طلایه‌داران رساندن موج نظریات این حوزه به نسل جوانی بود که هنوز خام و ناپخته، در معرض بازی‌های استعمارگران دیروز قرار داشتند و نیاز به خوراک فکری داشتند تا از پیچیدگی‌های این عرصه آگاه شوند. نسلی که روزگاری با آن چهره‌های بچگانه و سر پر شور، اما خالی، بر سر کلاس‌های درس آن بزرگوار و استادان دیگر نشستند، حالا به استادان بزرگی تبدیل شده‌اند. از میانشان کسانی برخاسته‌اند که داعیهٔ نظریه‌پردازی دارند و کتاب‌های سترگی را تالیف می‌کنند و آن بزرگوار چه شادمانه با دیدگان خود دید که حالا برای رسیدن به منابع نظریات، از او هم عبور می کنند، ترجمه و تالیف می‌کنند و حتی استاد خود را به چالش می‌کشند و نقد می‌کنند.

قطعا استاد ما پیروزمندانه، چشم‌انداز تحقق اهدافی را که آن همه در راهش جنگیده بود، به چشم دید. فرزندانش بزرگ شده‌اند و خودشان کرسی خالی او را پر کرده‌اند. او مانند برادرش کریم اسلحه به دست نگرفت، اما قلمی که برداشت، به مراتب از شمشیر برادر برنده‌تر و از گلوله‌ای که شلیک کرد، داغ‌تر بود.

سرانجام در پنج خرداد ۱۴۰۱ دکتر از میان ما رفت، هرچند جاده‌ای که ساخت پر رهروست و ما را به آینده‌ای بسیار بهتر از دیروز نوید می‌دهد.

یادش گرامی

منابع:

۱- مصاحبهٔ نگارنده با دکتر سید جواد صالحی روی واتس‌آپ

۲- مصاحبهٔ نوشتاری نگارنده با دکتر قاسم خرمی

۳- مصاحبهٔ نگارنده با دکتر مریم خالقی‌نژاد روی واتس‌آپ

۴- مصاحبهٔ نگارنده با دکتر مهدی مطهرنیا روی اینستاگرام

۵- مصاحبهٔ نگارنده با دکتر حمیدرضا دهکردی روی واتس‌آپ

۶- مصاحبهٔ نگارنده با دکتر حسین معین‌آبادی روی واتس آپ

۷- مصاحبهٔ نگارنده با دکتر اسدالله اطهری روی واتس‌آپ

۸- گزارش ایسنا از مراسم بزرگداشت دکتر احمد ساعی

ارز منطقه‌ای جدید: بهره‌مندی یوان از انزوای فزایندهٔ روسیه

الکساندر گابویف | ۲۳ اسفند ۱۴۰۱- ۱۴ مارس ۲۰۲۳

واحد پول چین امروزه در حال گسترش است و از دید بسیاری، به سان پادزهری در برابر نظامی‌سازی نظام مالی جهانی به دست واشنگتن تلقی می‌شود.

نفوذ چین در بازار روسیه بسیار گسترش یافته است. برای اولین بار در تاریخ بورس مسکو، درماه گذشته، یوان با کسب نزدیک به چهل درصد حجم معاملات بازار ، از دلار آمریکا که قبلا پرمعامله ترین ارز به شمار می‌رفت، پیشی گرفت.

این پیشامد، هر قدر هم مهم باشد، منطق متعارف حاکم بر بازارهای مالی جهان بر آن است؛ مادامی که چین از اتکای کامل بر یوان به سانِ ارز کاملا تبدیل پذیر خودداری می‌کند، نمی‌تواند با دلار یا یورو، به سانِ ارزی بین‌المللی رقابت کند. البته بحث در این باره دشوار است و داده‌های سوئیفت نشان می‌دهد که سهم یوان در پرداخت‌های بین‌المللی از سال ۲۰۱۶، یعنی از زمانی که ارز چین در سبد حق ویژهٔ برداشت صندوق بین‌المللی Special Drawing Rights Basket پول پذیرفته شد، رشد متوسطی را نشان داده است.

با این حال، با نگاه دقیق‌تری به بعد منطقه‌ای بین‌المللی شدن یوان، تصویر پیچیده‌تری را به دست می‌آوریم. در نتیجه جنگ کرملین در اوکراین و تحریم‌های غرب ضد روسیه، یوان ناگهان در مسیر تبدیل شدن به واحد پول منطقه‌ای غالب در شمال اوراسیا قرار گرفته است.

دردسرهای ارز در بازار روسیه قبل از این که رئیس جمهور ولادیمیر پوتین دستور حمله تمام عیار را به همسایه خود صادر کند، گواهی بر این واقعیت است که منطق بازار بیشتر بر ژئوپلیتیک غالب است، مگر آن که روزی خلافش ثابت شود. دلارزدایی از اقتصاد روسیه، به فرمانِ کرملین پس از الحاق کریمه در سال ۲۰۱۴، تاکنون بی مشکل پیش نرفته است. مسکو

شرکت‌های محلی را تشویق کرد که از روبل و یوان هنگام تجارت با چین استفاده کنند و در سال ۲۰۱۷، پس از تصویب قانون مقابله با دشمنان آمریکا از طریق تحریم‌ها در کنگره آمریکا، بانک مرکزی روسیه دستور داد تا ساختار ذخایر ارزی خود را اصلاح کنند. این کشور ۱۵ درصد از دارایی های بین المللی خود را به یوان منتقل کرد؛ یعنی افزایش ۱۰ برابری میانگین جایگاه رنمینبی(واحد پول چینی موازی یوان که در معاملات داخلی این کشور استفاده می‌شود) در ترازنامه هر بانک مرکزی جهانی.

به رغم فشارهای کرملین، تعداد کمی از شرکت‌های روسی زیر بار معامله با یوان غیرقابل تبدیل می‌روند. برای نمونه، نفت و گاز، یا ستون فقرات تجارت بین مسکو و پکن را در نظر بگیرد؛ شماری از شرکت‌های بزرگ دولتی مانند شرکت نفت روس نفت، قراردادهایشان را با چین، از دلار «سمی» به یورو منتقل کردند. بسیاری از شرکت‌های انرژی روسیه، کالاهایی، مانند دکل‌های چاه نفت را از چین خریداری کرده‌اند، اما حتی در آن زمان، ترجیح می‌دانند که تنها بخشی از این گونه قراردادها بر اساس یوان بسته شود، یعنی فقط برای خرید تجهیزات. مابقی به ارزهای قابل تبدیل خارج از چین، عمدتاً یورو پرداخت می‌شد.

البته جنگ و تحریم‌های متعاقب آن، همه چیز را تغییر داده است. وابستگی روسیه به یوان به سرعت در حال افزایش است. بر اساس داده‌های بانک روسیه، فقط در ۹ ماه اول سال ۲۰۲۲، سهم صادرات روسیه به رنمینبی از ۰/۴ درصد به ۱۴ درصد افزایش یافته است. سپرده‌های یوان در تمام بانک‌های بزرگ در دسترس است و به این سبب، در همین دوره، دارایی‌های یوانِ خانوارهای روسیه از صفر به ۶ میلیارد دلار افزایش یافته است؛ یعنی ۱۱ درصد از ارز خارجی ذخیره شدهٔ آن‌ها.

همان طور که الکساندرا پروکوپنکو، مشاور سابق بانک روسیه، در تحقیقاتش برای «بنیاد کارنگی در راه صلح بین‌المللی» بازگو می‌کند؛ بورس اوراق بهادار مسکو نیز نشان می‌دهد تقاضا برای یوان از سقف عبور کرده است، به طوری که حتی در دوران پیش از جنگ اوکراین هم معاملات رنمینبی از ۳ درصد به ۳۳ درصد افزایش یافته بود. تعداد روزهایی که مبادلات با یوان در صرافی از حجم مبادلات دلار و یورو بیشتر می‌شود، دائما در حال افزایش است.

این تغییرات پیشگامانه را نه تنها با مشاهدهٔ دسترسی محدود به دلار و یورو در روسیه در نتیجه تحریم‌ها، بلکه با مشاهدهٔ دگرگونی‌های ساختاری در جغرافیای تجارت روسیه می‌توان توضیح داد. واردات مسکو از غرب به سبب تحریم‌ها کاهش یافته، صادرات به

غرب نیز به طور فزاینده‌ای تحت تاثیر قرار گرفته است. در این زمینه، مسکو مجبور شد بیشتر تجارتش را به چین منتقل کند، چینی که در سال ۲۰۲۲، چهل درصد واردات و سی درصد صادرات روسیه را به خود اختصاص می‌داد.

این وابستگی تجاری به چین در سال جاری و در سال‌های آینده به رشد خود ادامه خواهد داد، زیرا صادرات روسیه تحت تأثیر تحریم‌های نفت خام و فرآورده‌های نفتی غرب، تعیین سقف برای قیمت نفت روسیه و گسترش محدودیت‌ها در سایر بخش‌ها قرار خواهد گرفت. همین امر دربارهٔ واردات نیز اتفاق خواهد افتاد، زیرا ایالات متحده و اتحادیه اروپا، تمرکز سیاست تحریمی خود را به اعمال تحریم و اجبار به پذیرش همگانی تغییر می‌دهند. با توجه به سهم رو به افزایش صادرات و واردات روسیه به چین و از چین، منطقی است که سیستم مالی روسیه در حال انجام یوانیزاسیون سریع در سطح دولتی، شرکتی و خانگی باشد.

به این ترتیب، به نظر می‌رسد که حتی یوان غیرقابل تبدیل هم می‌توانند به سانِ اندوختهٔ ارزی منطقه‌ای برای اقتصادی به حجم روسیه عمل کند.

تعدادی از کشورهای دیگر در اوراسیا که وابستگی تجاری فزاینده‌ای به چین دارند، مانند جمهوری‌های آسیای مرکزی یا پاکستان، ممکن است به تدریج از این روند پیروی کنند. سایر کشورهای غیر دموکراتیک مانند عربستان سعودی، تجربیات روسیه را از نزدیک زیر نظر گرفته‌اند و هرچند عمدتاً همچنان به دلار متکی هستند، اما با احتیاط، سهم یوان را افزایش خواهند داد که از یک سو، حاکی از تمایلشان به حفاظت از خود در برابر تسلیحاتی شدن سیستم مالی جهانی به دست ایالات متحده است و از سوی دیگر، از علاقهٔ آن‌ها به برخورداری از توانایی‌های رو به رشد چین در عرضهٔ بیشتر کالاهای مورد نیاز شرکای تجاریش از جمله فناوری پیشرفته حکایت می‌کند.

البته علل ژئوپلیتیک به این زودی‌ها به سقوط جهانی دلار نخواهد انجامید، اما ممکن است منجر به شکل‌گیری تدریجی یک ساختار مالی منطقه‌ای با محوریت یوان در همسایگی چین و بالکانیزاسیون بیشتر سیستم مالی جهانی شود. این روند، علاوه بر تجهیز چین به ابزار دیگری از قدرت ژئواکونومیکی، اقتصاد جهانی را به دو بلوک تحت رهبری پکن و واشنگتن تقسیم خواهد کرد. این، به نوبه خود، کارایی تحریم‌های غرب را ضد نظام‌های رقیب تضعیف خواهد کرد، نظام‌هایی که به طور فزاینده، روابط با چین را پادزهری برای زورگویی‌های ایالات متحده تلقی می‌کنند. هزینه‌های اعمال فشار بر روسیه ممکن است بیشتر از آن چیزی باشد که واشنگتن تصور می‌کند.



نزدیکی عربستان سعودی به ایران، تلاشی برای خریدن وقت است

واشنگتن حق دارد دربارهٔ میانجیگیری پکن، عملگرایی پیشه کند.



کیم گاتاس

نویسندهٔ این مقاله که کتاب «موج سیاه» را نوشته است، در سال ۲۰۱۶، در جریان مصاحبه‌ای به نمایندگی از مجلهٔ اتلانتیک، با باراک اوباما، رئیس جمهوری وقت آمریکا که به تازگی توافق هسته‌ای را با تهران امضا کرده بود، از عربستان سعودی و ایران خواست بر اختلافاتشان چیره شوند و « راهی مؤثر برای حسن همجواری بیابند و نوعی صلح سرد را میانشان سازماندهی کنند.»

عربستان سعودی سخت برافروخت؛ دشمن قسم خورده‌اش در حال صعود بود، در سال ۲۰۱۴ صنعا به دست شورشیان حوثی افتاد و سال بعد هم عربستان سعودی تا خرخره درگیر جنگ یمن شد و آشکارا می‌دید که سربازانش در مرزهای یمن جان می‌دهند. واشنگتن قبلا پیشنهاد سد نفوذ تهران را داده بود و کشورهای عرب خلیج فارس، می‌بایست سطح مقابله با این نفوذ را در سطح منطقه بالا می‌بردند.

به همین سبب، زمانی که پکن بازگشت روابط عادی بین ایران و عربستان سعودی را اعلام کرد و از آن سو، فیصل بن فرحان وزیر امور خارجهٔ عربستان تویت زد؛ کشورهای منطقه «سرنوشت و ویژگی‌های همسانی دارند» که سبب می‌شود همکاری میانشان برای رفاه و ثباتشان نقش اساسی داشته باشد، برای همه حیرت‌آور بود.

شاید در واشنگتن کسی باشد که با خود بگوید: «من که گفته بودم این طور می‌شه.» اما در عربستان و حتی در بازار انرژی، کمتر کسی، از این «من که گفته بودم‌ها» به جو بایدن گفته بود. هنگامی که اوپک با فشار پادشاه، تولید نفت را در اکتبر گذشته کاهش داد، در کاخ سفید همه از احتمال اوج گیری قیمت‌های نفت در جوش و خروش بودند، با این حال، قیمت‌های نفت ثابت ماند.

پس از چند سال بمباران و ماجراجویی، از جنگ ویرانگر در یمن گرفته تا تحریم بی‌هوده قطر، به نظر می‌رسد پادشاهی در حال بازگشت به عملگرایی سنجیده‌تری است که زمانی سیاست خارجی عربستان به آن شهره بود. در عین حال، درگیر پدیده‌ای است که امیل هوکایم در موسسه بین المللی مطالعات استراتژیک، آن را با عنوان «تعادل افراطی» توصیف می‌کند.

ماه گذشته، شاهزاده فیصل اولین مقام عرب بود که از زمان آغاز جنگ به اوکراین سفر کرد و در واشنگتن به گرمی از آن استقبال شد. او سپس از روسیه دیدن کرد. در ماه دسامبر، ریاض میزبان اولین نشست شورای همکاری چین و خلیج فارس بود. در همین هفته، بوئینگ قراردادی را به ارزش حدود ۳۷ میلیارد دلار برای فروش جت با ریاض اعلام کرد. از سرگیری روابط دیپلماتیک بین تهران و ریاض، درست زمانی اتفاق افتاد که طبق گزارش‌ها، پادشاهی در حال تعیین شرایط خود- از جمله تضمین‌های امنیتی و کمک های هسته‌ای آمریکا- برای عادی سازی روابط با اسرائیل بود.

پس از دو سال گفت‌وگوهای عراق و عمان، توافق پکن به سبب تنش‌های غیرقابل دفاع و تهدیدهای ایران که خطر تضعیف رشد اقتصادی پادشاهی را به همراه داشت، به دست آمد. اواخر سال گذشته، یک مقام ارشد سعودی به من گفت که البته آن‌ها دربارهٔ امکان تداوم هرگونه توافقی با تهران بدبین نیستند، اما چاره‌ای هم جز تعامل ندارند. عربستان سعودی به این ترتیب در حال خرید زمان و ایجاد فضای تنفسی است.

با وجود واکنش‌های اغراق‌آمیز، روابط دو کشور به چنین حدودی از تنش رسیده بود. پس از کشتار حاجیان ایرانی در مکه به سال ۱۹۸۷، عربستان سعودی روابط خود را با ایران به کلی قطع کرد. هنگامی که صدام حسین در اوت ۱۹۹۰ به کویت حمله کرد، ریاض و تهران با مشاهدهٔ دشمن مشترک اعلام کردند که در حال احیای روابط دیپلماتیک هستند. این روند، پس از بیش از یک دهه تنش زدایی آغاز شد. سعودی‌ها به قدری مشتاق حفظ این روابط بودند که در همکاری با اف‌بی‌آی برای تحقیق دربارهٔ بمب‌گذاری سال ۱۹۹۶ الخبر که ایران را متهم می‌کرد در آن دست دارد، این پا و آن پا می‌کردند. در همین حال، ایالات متحده نگران بود که ریاض تلاش‌های آن‌ها را برای منزوی کردن ایران تضعیف کند.

اکنون نیز، تهران مثل همیشه، مشتاق پایان دادن به انزوای خود و کسب مشروعیت در داخل است. اما بقیه چیزها متفاوت است؛ توافق با عربستان سعودی در حالی که سانتریفیوژهای ایران در حال چرخش هستند، مقبولیت گسترده‌تری برای ایران به همراه نخواهد آورد و محمد بن سلمان، ولیعهد این کشور به صراحت گفته است که وعده‌های تهران را نخواهد پذیرفت. در جریان همین بهبود روابط بود که ایران برنامه هسته‌ای‌اش را پیش برد و سپاه پاسداران هم نفوذش را در سراسر منطقه گسترش داد. در حالی که انتخاب چین به سانِ میانجی ممکن است ضربه‌ای در چشم آمریکا تلقی شود. در واقع، پکن تنها ضامن ممکن، با اهرم‌های کافی به شمار می‌رفت.

با وجود بعضی نگرانی‌های اولیه دربارهٔ نقش چین، واشنگتن دیدگاهی عمل گرایانه دارد. یکی از مقام‌های ارشد ایالات متحده به من گفت: «ما این موضوع را در نظر خواهیم گرفت. نکتهٔ مثبتی است.» وی افزود: «اگر کاخ سفید روابط را بهتر مدیریت می‌کرد، «سعودی‌ها زودتر به ما مراجعه می‌کردند تا به ما اطلاع دهند که این موضوع در حال انجام است، نه این که ۲۴ ساعت بعد به ما اطلاع دهند». اکنون زمان تمرکز بر مدیریت این روابط است تا مطمئن شویم که ایالات متحده زمین‌های بیشتری را در خاورمیانه واگذار نمی کند.

جیک سالیوان، مشاور امنیت ملی اخیراً گفت که مقایسهٔ بلوک‌های مخالف در گیر در جنگ سرد، دیگر مطرح نیست: « نه کشورها مایلند که انتخاب کنند و نه ما آن‌ها را می‌خواهیم». این که واشنگتن چگونه از آخرین حرکت ریاض بهره‌برداری خواهد کرد، آزمونی برای این رویکرد خواهد بود. در همین باره، مقامی سعودی به من گفت که پادشاهی در حال تبدیل از قدرتی منطقه‌ای، به بازیگری جهانی است. این روند ممکن است جاه طلبی به نظر برسد، اما اقدامات تعادل بخش پادشاهی به زودی در قالب ژاندارمی منطقه‌ای صورت خواهد گرفت.

با وجود یک میلیون تلفات جانی، من نمی‌توانم اقدامات تروریسم آمریکایی را ضد کشورم ببخشم.



سنان آنطون، شاعر و داستان‌نویس عراقی | گاردین

این مقاله را نویسنده‌ای عراقی نوشته است که حکومت فعلی عراق را با همان نگاهی می‌نگرد که روزگاری شیعیان به حکومت بعثی‌ها می‌نگریستند. ادبیات نوشتاری او، نماد جالبی از گفتمان روشنفکری مخالف در عراق است. با اشغالگری آمریکایی‌ها به شدت مخالف است و آن را عامل همهٔ بی‌چارگی‌ها و بدبختی‌های عراق می‌داند. در ذهن او رژیم صدام و جنایات ۳۵ ساله‌اش به تاریخ پیوسته و حتی کورسویی از آن نمانده است. او با ایران مخالف است و این هم بسیار طبیعی است. مطلب او، قلم احساساتی شاعر و رمان نویسی را نشان می‌دهد که می‌کوشد نگاه سطحی سیاسی خود را که کاملا یک جانبه و سیاه و سفید است، در قالب ادبیات رتق و فتق کند. این مطلب، نمونه‌ای از ادبیات سرگشتهٔ مخالفان دولت عراق است که واقعیات را هم می‌بینند و هم نمی‌بینند و برای آن فقط یک نسخه دارند؛ رشته انقلابی بی‌وقفه و بی توقف.

***

«عراق نوین» موعود جنگ افروزان، نه استارباکس برای ما به ارمغان آورد و نه استارت‌آپ، بلکه خودروهای بمب‌گذاری شده، القاعده و داعش را روی سرمان هوار کرد.

در اوایل سال ۲۰۰۳، من در قاهره زندگی می کردم و برای پایان نامه دکتری خود دربارهٔ شاعر عراقی مشهوری که در زادگاه من، بغداد، در قرن دهم زندگی می‌کرد، تحقیق می کردم، اما من به طور فزاینده‌ای نگران بغداد قرن بیست و یکم بودم.

من مانند میلیون‌ها نفر در همهٔ شهرهای بزرگ جهان، در تظاهرات گسترده ضد تهاجم قریب الوقوع آن زمان به عراق شرکت کردم. میدان التحریر، مرکز انقلابی که هشت سال بعد، حسنی مبارک، رئیس جمهور مصر را سرنگون کرد، با ده‌ها هزار تن از مردم خشمگین قاهره پر شد. ما به سمت سفارت آمریکا در همان حوالی حرکت کردیم، اما پلیس ضد شورش ما را با باتوم عقب راند.

از ماه‌ها پیش، طبل‌های جنگ به صدا درآمده بود. در حالی که مخالفت‌های مردمی در سراسر جهان به اوج رسیده بود (تظاهرات هماهنگ شده در ۶۰۰ شهر در فوریه ۲۰۰۳ برگزار شد)، طراحان و کاسبان و هواداران جنگ، به ما که دربارهٔ پیامدهای فاجعه بار چنین جنگی برای عراق و منطقه هشدار می‌دادیم، پر سر و صدا و بی اعتنایی بودند و به مخالفان جنگ برچسب هواداری از دیکتاتور می‌زدند.

بسیاری از ما که در برابر دیکتاتوری صدام حسین و رژیم او ایستاده بودیم، بنا بر عللی که قبلاً واضح بود، در مخالفت با این تهاجم برنامه ریزی شده نوشتیم و صحبت کردیم. ما روایت نادرستی را به چالش کشیدیم که عراق را به در اختیار داشتن سلاح‌های کشتار جمعی متهم می‌کرد. پس از ۷۰۰ بازرسی، هانس بلیکس، رئیس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل و گروه‌های تحت امرش، هیچ سلاحی در عراق پیدا نکردند. «ابر قارچی بر فراز منهتن» که کاندولیزا رایس درباره آن هشدار داد، ابری تبلیغاتی برای تشدید وحشت در آمریکا بود. بنا بر گزارش‌های موجود،

جورج بوش، یک هفته پس از یازده سپتامبر تصمیم به حمله به عراق گرفته بود.

فضای رسانه‌ای در ایالات متحده، ستادی برای تبلیغات دولتی بود. این فقط جهان بینی مانوی از هیستری امنیت ملی پس از ۱۱ سپتامبر نبود، بلکه ذهنیت استعماری عمیقی بود؛ تحولی در زمینهٔ تعهدات مرد سفید پوست. تجزیه و تحلیل اخبار تلویزیون ایالات متحده در چند هفته قبل از تهاجم نشان می‌داد؛ منابعی که دربارهٔ جنگ ابراز تردید می‌کنند، تا حدود زیادی امکان ابراز نظر ندارند. رسانه‌ها وظیفه خود را در تولید رضایت عمومی و تبلیغات طوطی وار رسمی به خوبی انجام دادند. در مارس ۲۰۰۳، ۷۲ درصد از شهروندان آمریکایی از جنگ حمایت کردند. ما هرگز نباید این را فراموش کنیم. (تا سال ۲۰۱۸، ۴۳ درصد از آمریکایی ها هنوز فکر می‌کردند که این تصمیم درست بوده است.)

در قاهره، شاهد شروع «عملیات آفندی» ایالات متحده بودم؛ باران وحشتناک مرگ و ویرانی بر بغداد. شعر پناهگاه من بود، چون تنها عرصه‌ای بود که از طریق آن می‌توانستم درد درونی خود را از بابت تماشای صحنه‌های خشونت‌بار در عراق و دیدن سقوط زادگاهم به دست ارتش اشغالگر ابراز کنم. برخی از سطرهایی که در روزهای آغازین حمله نوشتم، اندوه مرا متبلور می‌کند:

باد مادری کور است که
بر فراز اجساد بی‌کفن
تلوتلو می‌خورد!
ابرها را نجات دهید
اما شتاب سگ‌ها
بیشتر است
ماه به قبرستانی
برای نور
ستارگان، زنانی را می‌مانند
که شیون می‌کشند
خسته از حمل تابوت‌ها
باد
در برابر نخلی
زانو زد
ماهواره‌ای پرسید:
حالا چه کنیم؟
و خاموشی
در گوش باد زمزمه کرد:
«بغداد»
و نخل ناگاه آتش گرفت.

من همیشه امیدوار بودم که پایان دیکتاتوری صدام را به دست مردم عراق ببینم، نه به لطف یک پروژه استعماری نوین که بقایای دولت عراق را ویران کند و رژیمی مبتنی بر تنش‌های قومی و فرقه‌ای جایگزین آن کند و سر مردم را زیر آب کند و کشور را به مرحله‌ای از هرج و مرج خشونت آمیز و جنگ‌های داخلی بکشاند.

چهار ماه پس از تهاجم، من در قالب یک هیات فیلمبرداری درباره بغداد، به منظور تهیهٔ مستندی درباره جنگ و عواقبش، به آن شهر بازگشتم. هرج و مرج از قبل مشهود بود. یکی از ده‌ها مصاحبه‌ای که در ماه جولای انجام دادیم، با مردی بود که به اشغال خوشبین بود. به او گفتم: «اما بسیاری از این افرادی که ایالات متحده به حکومت می‌آورد، دزد و کلاهبردار هستند.» او پاسخ داد: «پسرم، اگر نصف ثروت ما را بدزدند، باز هم با نصف دیگر وضعیت بهتری خواهیم داشت.» هر وقت دربارهٔ ارقام نجومی و فساد گسترده رژیم عراق پس از سال ۲۰۰۳ میلادی مطالعه می‌کردم، آن گفتگو را به یاد می‌آورم.

بعضی از عراقی‌هایی که ما با آن‌ها مصاحبه کردیم، آشکارا فریفته وعده‌های آمریکا شده بودند یا آن‌ها را جدی می‌گرفتند. دیگران پس از بیش از یک دهه جنگ، دیگر در قالب تحریم‌های نسل‌کشی از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳، بسیار خسته و مستاصل بودند و فکر می‌کردند «هر چه شود، بهتر است». در داخل و خارج، کسانی بودند که می‌دانستند این استعمار است و در مقابل آن ایستادند، اما ذهن‌های استعمار زده به وفور وجود داشت. گروهی از نویسندگان، شاعران و متخصصان عراقی بعدها نامه تشکری برای بوش و تونی بلر فرستادند.

زمانی که سلاح‌های کشتار جمعی که اصلا وجود نداشت، پیدا نشد، روایت تبلیغاتی شعارهای خود را به «دموکراسی» و «ملت‌سازی» تغییر داد. آثار مرگبار جنگ به سانِ دردِ زایمانی ضروری برای «عراق جدید» توجیه شد و این که این کشور، برای آن چه سرمایه جهانی و بازارهای آزاد خوانده می‌شد، می‌تواند به

الگویی در خاورمیانه تبدیل شود. با این حال، وعده‌ها و طرح‌های بازسازی، میلیاردها دلار را به سیاهچاله فروریخت و به فرهنگ فساد دامن زد و حامیان جنگ آمریکا، شخصا از این جنگ سود بردند.

هجوم آمریکا، عراق جدیدی را به ارمغان آورد. یکی از مواردی که عراقی‌ها روزانه با پیامدهای جنگ ضد تروریسم مواجه می شوند، خود تروریسم است. «عراق جدیدی» که جنگ‌افروزان وعده داده بودند، استارباکس یا استارت‌آپ‌ها را به ارمغان نیاورد، بلکه خودروهای بمب‌گذاری شده، بمب‌گذاری‌های انتحاری، القاعده و بعداً دولت اسلامی [داعش] را به ارمغان آورد که دومی در زندان‌های نظامی ایالات متحده در عراق شکل گرفت.

در چند ماه اول تهاجم، گزارشی را در یکی از کانال تلویزیونی ایالات متحده دیدم که نشان می‌داد یک خبرنگار جاسازی شده به همراه سربازان آمریکایی سوار بر هاموی [نفربر هامر اچ وان] در حال خروج از پایگاهی در نزدیکی بغداد برای گشت زنی بودند. وقتی هاموی از دروازه خارج می شود، یکی از سربازان به خبرنگار می‌گوید: «این جا سرزمین سرخپوستان است.» فهمیدم که این یک اصطلاح رایج، هرچند غیررسمی است که در ارتش ایالات متحده در عراق و افغانستان برای اشاره به «سرزمین متخاصم و بی قانون» استفاده می‌شود. برایان ویلیامز، خبرنگار NBC، توضیح داد که چگونه یک ژنرال آمریکایی که به او سفری در عراق داشت، از همین استعاره استفاده کرد.

بیست سال پیش در چنین روزی، رابین کوک تلاش کرد تا جنگ عراق را متوقف کند. من به نوشتن آن سخنرانی تاریخی کمک کردم. چارچوب استعماری و مفاهیم تعبیه‌شده برتری سفیدپوستان نشان می‌دهد که بیشتر آمریکایی‌ها، نظامی یا غیرنظامی، چگونه می‌توانند آن چه را ببینند که دولتشان می‌خواهند، چه برایشان معنا داشته باشد، چه به سادگی نادیده گرفته شود. این مرز دیگری بود بین نیروهای یک تمدن پیشرفته و خوش نیت و یک فرهنگ ستیزه‌گر و خشونت آمیز، بی‌اعتنا و ناسپاس در برابر آن چه به او عرضه شده و بار سنگینی که از گذشته خشونت آمیزش بر دوشش سنگینی می‌کند.

عراقی که حمله به آن آغاز شد، باید یکی از فاسدترین کشورهای جهان باشد. شبه نظامیان مورد حمایت



ایران (که ظهور آن‌ها محصول جانبی تهاجم به عراق بود) بر زندگی عراقی‌ها تسلط دارند و مخالفان را به وحشت می‌اندازند. آن‌ها به رژیم کمک کردند تا خیزش ۲۰۱۹ را که جوانان عراقی به راه انداختند و سیستم سیاسی‌ای را که ایالات متحده برپا کرده بود، رد کردند، سرکوب کند. یکی از شعارهای آنها در اوایل قیام این بود: «نه به آمریکا، نه به ایران!»

امروز ۱/۲ میلیون آواره در داخل عراق وجود دارد که بیشتر آن‌ها ساکن اردوگاه‌ها هستند. تخمین زده می‌شود که ۱ میلیون عراقی به طور مستقیم یا غیرمستقیم در نتیجه تهاجم و پیامدهای آن کشته شده‌اند. این فقط بدنه سیاسی نیست که آسیب دیده، بلکه پیکر خود عراق نیز مخدوش شده است؛ اورانیوم ضعیف شده به جا مانده از نیروهای اشغالگر هنوز هم به نقض عضو مادرزادی می‌انجامد، به ویژه در فلوجه، جایی که نرخ ابتلا به سرطان نیز افزایش یافته است.

دسامبر گذشته، نیروی دریایی ایالات متحده با افتخار اعلام کرد که کشتی تهاجمی آبی خاکی بعدی خود را «فلوجه» خواهند نامید. این نکته، ممکن است تکان دهنده به نظر برسد، اما بخشی از فرهنگ استعماری است. آپاچی، لاکوتا، شاین و دیگر نام‌های قبایل بومی که هنوز از اثرات مستمر استعمار مهاجران آمریکایی رنج می‌برند، اکنون نام سلاح‌های مرگبار آمریکاست. یک میلیون قربانی دیگر، این همان کاری است که تروریسم آمریکایی با عراق انجام داده است.

اسرائیل این بار می‌خواهد از شمال، ایران را دور بزند



گنادی پتروف | نزاویسیمایا گازتا

دولت عبری، روابط سیاسی و اقتصادی خود را با آذربایجان و ترکمنستان نزدیکتر می‌کند.

حوزۀ نفوذ اسرائیل به ۱۷ کیلومتری مرزهای ایران رسیده است. الی کوهن، وزیر امور خارجه اسرائیل، سفارت کشورش را در عشق آباد افتتاح کرد. او نه تنها از ترکمنستان، بلکه از آذربایجان نیز بازدید کرد که به این شکل، درخواست رسمی خود را برای روابط نزدیک، نه فقط در حوزۀ اقتصادی، بلکه در حوزۀ سیاسی به این دو کشور تقدیم کرده است. در ایران، فعالیت دیپلماتیک اسرائیل با نگرانی آشکاری زیر نظر گرفته می‌شود. با این حال، درگیری با همسایگان شمالی، کمترین چیزی است که تهران اکنون به آن نیاز دارد.

کوهن در سفرهای خود به باکو و عشق آباد با استقبال سران دو کشور رو به رو شده است. وزیر امور خارجه اسرائیل با الهام علی اف رئیس جمهوری آذربایجان و سپس، با سردار بردی محمداف، رئیس‌جمهوری ترکمنستان دیدار و گفتگو کرد. طرف‌های شرکت کننده در مذاکرات، هنگام دست دادن دوستانه بین روسای جمهور و وزیر، گواهی دادند که روابط اسرائیل با این دو کشور به جا مانده از اتحاد جماهیر شوروی سابق، وارد مرحلۀ جدیدی شده است؛ مرحله مشارکت استراتژیک، اگر نگوییم اتحاد. سفر به ترکمنستان که خود کوهن پس از گفتگو با بردی محمداف آن را تاریخی خواند، از جذابیت خاصی برخوردار است.

آخرین باری که رئیس بخش سیاست خارجی دولت اسرائیل از عشق آباد دیدن کرد، در سال ۱۹۹٤ بود. در آن زمان، مذاکراتی برای افتتاح سفارت ترکمنستان در اسرائیل در جریان بود که در نهایت به نتیجه نرسید. اگرچه روابط دیپلماتیک بین دو کشور مدت کوتاهی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برقرار شد، اما سفیر ترکمنستان در رم باقی ماند. صفرمراد نیازوف، رهبر وقت کشور، نزدیک شدن بیش از حد به اسرائیل را به سبب بی‌میلی‌اش به تخریب روابط با ایران، غیرضروری می دانست. سفارت موقت اسرائیل تنها ۱۰ سال پیش، در ترکمنستان ظاهر شد. آن طور که خود کوهن هم اشاره کرد، اکنون این پیوند دائمی است و تقریباً در نزدیکی مرزهای ایران برقرار شده است. بردی محمداف گفت که در حال حاضر، امکان افتتاح سفارت ترکمنستان در اسرائیل در حال بررسی است.

در ۲۹ مارس [نهم فروردین] سفارت آذربایجان در تل آویو افتتاح شد. در این مراسم جیحون بایراموف، رئیس وزارت خارجه آذربایجان نیز حضور داشت. این امر موجب نارضایتی شدید تهران شد. ناصر کنعانی سخنگوی وزارت امور خارجه ایران با صدور بیانیه‌ای خشمگینانه ابراز امیدواری کرد که «دولت آذربایجان از دامی که دشمنان دو کشور ایجاد کرده اند دوری کند». سخنان کنعانی نیز حاوی هشداری شبیه به تهدید

بود: «ایران نمی‌تواند در قبالِ توطئهٔ رژیم صهیونیستی از خاک جمهوری آذربایجان بی تفاوت بماند.» با این حال، این اظهارات مانع از سفر کوهن به باکو نشد. بازگشایی سفارت با توجه به اینکه از ژانویه، هیئت دیپلماتیک آذربایجان تهران را ترک کرده است (البته روابط دیپلماتیک بین دو کشور قطع نشده است) بسیار مهم به نظر می رسد. این اتفاق پس از حمله به او رخ داد. نگهبان فوت کرد. قاتل وی که به گفته پلیس ایران به دلایل شخصی اقدام کرده بود دستگیر شد، اما در باکو این حمله اقدامی تروریستی خوانده شد. یک تصادف شاخص، دیدار رئیس وزارت امور خارجه اسرائیل با علی اف که طی آن رئیس جمهور آذربایجان گفت که روابط دو کشور «بر اساس دوستی، اعتماد متقابل، احترام و حمایت است و ماهیت راهبردی دارد.» درست در روزی که ابراهیم رئیسی رئیس جمهور ایران به مناسبت ماه مبارک رمضان، سفرای کشورهای مسلمان را پذیرفت. بخش قابل توجهی از سخنرانی رهبر ایران به اتهامات ضد اسرائیل از جمله در ارتباط با یورش اخیر نیروهای امنیتی اسرائیل به مسجد الاقصی اختصاص داشت. رئیسی روز سه شنبه در رژه نظامی در تهران به مناسبت روز ارتش ایران به «دشمنان ایران» حمله کرد. وی اسرائیل را اولین آن‌ها

خواند و هشدار داد که «هر گونه اشتباهِ» این کشور «به نابودی تل آویو و حیفا منجر خواهد شد.»
ولادیمیر سازین، محقق ارشد مؤسسه شرق‌شناسی آکادمی علوم روسیه، در تفسیری برای NG، یادآوری می‌کند که روابط آذربایجان و ایران به دلایل زیادی از دیرباز دشوار بوده است و پس از جنگ پیروزمندانه باکو با ارمنستان در سال ۲۰۲۰ که با کمک ترکیه و تا حد زیادی تسلیحات اسراییل به پیروزی رسید، خراب‌تر هم شده است. ژست دیگری که گواه نزدیکی همسایگان شمالی کشور با دشمن است، البته کمکی به خنثی کردن اوضاع نخواهد کرد. با این وجود، من فکر می‌کنم که این امر منجر به درگیری جدی بین جمهوری آذربایجان و ایران نخواهد شد. هیچ کس به آن علاقه ندارد. چیزی وجود دارد که از یک سو، دو کشور را از هم جدا می کند و از سوی دیگر، یکدیگر را نیز جذب می‌کند. به یاد داشته باشیم که ایران و آذربایجان منافع اقتصادی مشترکی دارند؛ از جمله پروژه کریدور حمل و نقل شمال - جنوب در حال فعال شدن است. بنابراین من حدس می زنم [این تنش کلامی، به رویارویی نظامی نخواهد انجامید.]



پرونده‌های جنجالی

گفتگوی جنجالی نشریه پوستیل با سیمون هرش



اخیراً، پاتریک باب این فرصت را داشت که با سیمور هرش، روزنامه نگار، نویسنده، پژوهشگر و برنده جایزه، صحبت کند. ما بسیار خوشحالیم که این مصاحبه را برای شما منتشر می کنیم. البته نظرات بیان شده متعلق به آقای هرش است و لزوماً منعکس کننده نظرات نشریهٔ پوستیل نیست.

پاتریک باب: از این که موافقت کردید با شما مصاحبه شود، بسیار متشکرم! در داستان نورد استریم، شما از آقای بایدن با عنوان مسئولی که دستور تخریب را صادر کرد، نام بردید، اما اکنون با یک پوشش گسترده مواجه هستید. پشت پردهٔ آن چیست؟ نیویورک تایمز و نشریه آلمانی دی زایت، همین داستان را دربارهٔ قایقی بادبانی منتشر کردند و خدمه اوکراینی آن را کاملاً مستقل از دولت‌ها معرفی کردند. آیا چنین چیزی را تصدیق می‌کنید؟

سیمور هرش: من واقعاً نمی‌دانم چگونه، اما اگر در نیویورک تایمز یا دی زایت بودم، تعجب می‌کردم که چرا دو موجود در فاصلهٔ ۳۰۰۰ تا ۳۵۰۰ مایلی آن‌سوی اقیانوس، عقاید مشابهی دربارهٔ نقش مشابهی اوکراینی‌ها دارند. من درک کاملی از آن ندارم. از یکی از خبرنگاران پرسیدم: «اگر آثار دینامیت روی قایق بادبانی وجود داشت، چرا آن‌ها تلاش نکردند تا بفهمند چه اتفاقی برای مین افتاده است؟ مین بود، نه بمب. مین همراه با پلاستیکی که آن را منفجر کند؛ مین شناور. پس چرا آن‌ها سعی نکردند آن را پیدا کنند؟ و او گفت: خوب، چون ما این کار را کردیم. سوئدی‌ها و دانمارکی‌ها، چند روزی آن جا بودند. اما آمریکایی‌ها قبلاً آمده بودند و مسیر بمب منفجر نشده را پیگیری کردند. من پرسیدم: «فکر می‌کنی چرا این کار را کردند؟» و او گفت: «می‌دانی که آمریکایی‌ها چطوری هستند. آن‌ها دوست دارند اول باشند. با آن‌ها چه کنم؟»

پاسخ دیگری برای این که چرا این کار را کردند وجود دارد. اکنون همه در حال تعقیب یک تکه لوله هستند که مطلقاً ربطی به چیزی ندارد و عدل دربارهٔ آن داستان سرایی می‌کنند، نه موضوعات واضح‌تر از آن. هدف داستان من آن نبود که روزنامه‌ای را اداره کنم و شاید به همین علت است که من سردبیر هیچ روزنامه‌ای نیستم. هیچ وقت هم دوست نداشتم. بنابراین، پاسخ به سوال شما این است که از شخص اشتباهی دربارهٔ آن سوال می پرسید. تنها کاری که می‌توانم انجام دهم این است که حدس و گمان ارائه کنم و شما هم همان حدس و گمان من را دارید. من مطمئن هستم که این همان علتی است که شما می‌توانید برای داستان قایق تفریحی کذایی مشتری پیدا کنید. من نمی‌خواهم روز کسی را خراب کنم، اما این یک قایق بادبانی ۴۹ فوتی است و فرض می‌کنیم که می‌تواند به دریای بالتیک برود. امکان شناسایی خط لولهٔ گاز را دارد و به علاوه، می‌توانست یک لنگر ۲۶۰ فوتی به پایین بیاندازد تا بتوانند قایق را محکم کنند تا غواصان بتوانند از انتهای یک قایق شیرجه بزنند. شما نمی توانید از عقبهٔ قایق، نردبانی را [برای بالا کشیدن غواص‌ها] به دریا بیندازید، زیرا موتورها در آن نقطه قرار دارند و چیزهای دیگری در قایق بادبانی وجود دارد. چطور از این همه موضوع بی‌خیال می‌گذرید؟

اگر این قایق تفریحی لنگرهایی با ارتفاع ۲۶۰ فوت داشت، احتمالاً غرق می‌شد یا حداقل یک طرف آن در آب فرو می‌رفت. با این حال، شما آن جا بودید. نمی‌توانم به کسی پاسخ دهم که سعی نمی‌کند با واقعیت کنار بیاید؛ آن‌ها بسیار مشتاق هستند که داستانی متقابل داشته باشند، اما این بخشی از تجارت است. تا هر روزنامه‌ای نگوید؛ آن شخص چگونه این را دریافت می‌کند؟ با کمال تعجب، خبرنگاری را در آلمان می‌پذیرم که البته مرد بسیار محترمی است و آمد و مرا دید تا بگوید هرگز با جامعه اطلاعاتی [مرکب از سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا] صحبت نکرده است و من هم پاسخ دادم؛ من داستانم را به همین سبب تغییر دادم تا نشان دهم او با جامعه اطلاعاتی صحبت نکرده است. نیویورک تایمز فقط با افرادی صحبت می‌کند که به جامعه اطلاعاتی دسترسی دارند. با این حال، این واقعیت تغییر نمی‌کند؛ اتفاقی افتاده است که به وضوح با جامعه اطلاعاتی آمریکا در هر دو سوی اقیانوس ارتباط دارد. البته من نمی‌دانم که چرا هر دوی این روزنامه‌ها فوق العاده هستند و خبرنگاران دلخواهِ کاملاً شایسته‌ای در اختیار دارند. یعنی من یکی از آن‌ها را خوب می شناسم. گزارشگری عالی در آلمان که من او را سال‌هاست که می‌شناسم. نمی‌دانم چرا آن‌ها نمی‌توانند کمی عقب بنشینند و

بگویند؛ خب، شاید در این باره بیشتر گزارش کنیم. اما نه، این اتفاق نمی افتد.

پاتریک باب: شاید به این سبب که مطبوعات بخشی از تحقیق نیستند، بلکه بخشی از پنهانکاری هستند.

سیمور هرش: خب، اما این مفهومی را ایجاد می‌کند که من فکر نمی‌کنم وجود داشته باشد. من فکر نمی‌کنم آن‌ها تصور کنند که بخشی از پنهان کاری هستند. نکته همین است. من فکر نمی‌کنم که هدفی برای داشتن یک سرویس اطلاعاتی خوب قطعاً وجود داشته باشد و شما می‌دانید که آن‌ها چقدر با روزنامه‌ها رابطهٔ نزدیکی دارند. اگر این کار را نکنید، احتمالاً می توانید حدس بزنید چه می‌شود. ما متحد هستیم، به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر، متحدانی قوی، اما من فکر نمی‌کنم که روزنامه‌ها آگاهانه بخشی از پنهانکاری باشند. در دنیا، چیزی به نام تفکر انتقادی هست و من فقط نمی دانم چرا ما دربارهٔ این داستان بیشتر از آن چه تاکنون داشته‌ایم، تفکر انتقادی نداریم.

پاتریک باب: در آلمان، روس‌ها را برای این انفجار سرزنش کردند. چنین چیزی ممکن است؟ یعنی خودشان، خط لولهٔ خودشان را ترکاندند؟

سیمور هرش: خب! من فکر می‌کنم که شما هم با من هم‌عقیده باشید که چنین چیزی ممکن نیست. اول از همه این که آقای پوتین، اصلا خودش خط لولهٔ نورد استریم یک را بسته بود. این همان خطی است که از ۲۰۱۱ فعالیتش را شروع کرده، صنایع آلمان را بزرگتر کرده بود و بر اساس همین خط، همان طور که می‌دانید بزرگترین کارخانهٔ شیمیایی جهان موسوم به باسف BASF و صنایع خودروسازی راه‌اندازی شد؛ خط لوله‌ای که گرما و بهداشت آلمان را تضمین کرده بود و این امکان را فراهم کرده بود که این ثروت را با بقیهٔ اروپا به اشتراک بگذارد. بخش اعظم گازی که از خط نورد استریم یک تزریق می‌شد، بیش از نیاز آلمان بود، اما در هر صورت، این خط لولهٔ نورد استریم دو بود که منفجر شد. لوله‌ای که حاوی حجم گاز بسیار زیادی بود و به تازگی ساخته و بهبود یافته بود. سپس، صدر اعظم شما، آن را تحریم کرد و از دید من، به وضوح، بنا به درخواست آمریکا در یک سال و نیم، پیش از آن این اتفاق افتاد. البته با ظرفیت کامل از آن استفاده نمی‌شود؛ حدود ۷۵۰ مایل گاز متان و به همین جهت، انفجاری در همین حد را در پی داشت.

ماجرا از این قرار است که وقتی بلاخره مین‌ها را منفجر کردند، سعی داشتند درجهٔ فرکانس سونار [دستگاه ردیاب زیردریایی] را پایین بیاورند، چون فرکانس بالا، باعث سوختن و بخار آب می‌شد.



فرکانس پایین در جریان حرکت، صرفا صدای تق تق ایجاد می‌کند. شناسایی چنین سیگنالی پیچیده نیست، چون در هر صورت، کارشناسان اطلاعاتی با دسترسی آزاد، در صورت دریافت سیگنال بدون دریافت عکس، از همان آغاز، به وضوح درمی‌یافتند که در این نقطه خبری از حضور هواپیما نبوده است. با این حال، نمی‌توانستند علت این انفجار را شرح دهند، چون تنها کاری که باید می‌کردند، خاموش کردن ترانسپوندر خاصی تحت عنوانِ آی اف اف [سامانهٔ تشخیص هواپیمای خودی] بود.

وقتی بتوانید آن را خاموش کنید، هیچ کس نمی‌تواند شما را ببینند. این یک مکانیسم ایمنی است و مطمئناً، من به شما اطمینان می‌دهم، افرادی که مأموریت رئیس‌جمهور آمریکا را در خارج از نروژ انجام می‌دادند، همان طور که قبلاً نوشتم، همه چیز را می‌دانستند که چگونه همه سیگنال‌هایی را که می‌خواهند در هر جایی قرار دهند و [با این درک کامل] راهی دریای بالتیک شدند. محض شوخی می گویم؛ آن‌ها می توانستند ناوگان ژاپنی را که در سال ۱۹۴۱ به سمت پرل هاربر حرکت می کرد، بازسازی کنند تا جنگ را درست از همان جا شروع کنند.

من سه ماه برای آن گزارش وقت گذاشتم. این کاری نبود که دیروز انجام دادم. واقعیت آن است که آن‌ها از منابع استفاده نکردند؛ شما با مردی صحبت می کنید که ۵۰ سال است که ضد جامعه اطلاعاتی و چیزهای دیگر گزارش می‌نویسد. فکر می‌کنم طی هفت یا هشت سالی که در نیویورک تایمز کار کردم، باید حدود ۸۰۰ گزارش نوشته باشم که شاید پنج تایشان را با نام منتشر کرده باشند. بیشترشان بی نام بودند و دو گزارش در نیویورک تایمز نیز هیچ منبع نامگذاری نداشتند.

نکتهٔ طعنه‌آمیز همهٔ این‌ها در همین جاست که شما سؤالات متافیزیکی درستی دربارهٔ آن چه این جا در حال رخ دادن است، می‌پرسید. من نمی‌توانم پاسخ دهم این جا چه خبر است. وحشت جمعی در غرب حاکم است.

پاتریک باب: برای من بسیار جالب است که این پنهانکاری چند روز پس از دیدار اولاف شولز، صدراعظم آلمان در واشنگتن در اوایل ماه مارس آغاز شد. به نظر شما جالب نیست؟

سیمور هرش: این پنهانکاری خیلی پیش از دیدار شولز شروع شد، اما بلافاصله پس از این دیدار بالا گرفت. بمب‌ها در اواخر سپتامبر سال گذشته منفجر شدند و تحریم‌ها قبل از شروع جنگ در فوریه. همه این‌ها در دسامبر ۲۰۲۱ با جلساتی که در آن مقاله اول درباره آن‌ها نوشتم، شروع شد. آغاز آن، در کاخ سفید یا در ساختمان مجاور ساختمان دفتر اجرایی بود. همه آن‌ها این جلسات محرمانه را شروع کردند و به دنبال گزینه‌هایی بودند که به رئیس جمهور بدهند تا شاید پوتین از قدرت کنار برود. خروجی آن جلسات، بمباران خطوط لوله بود و رئیس‌جمهور بایدن، این را حدود ۱۳ تا ۱۴ ماه پیش از جنگ، در جریان دیدار با شولز گفت و در آن لحظه بلافاصله از من پرسیدند آیا او می دانست؟ من نمی دانم او چه می دانست.

نمی‌دانم رئیس‌جمهور به شولز گفته است یا نه، اما می‌دانم که در جریانِ آن مکالمه، او آن جا بود و بعد از آن از او پرسیده شد که چه فکر می‌کند و او تعارف کرد: من در کنار آمریکایی‌ها هستم. او نگفت: «امیدوارم، البته، خط لوله منفجر نشود.» مطمئنا همین طور است. او چنین چیزی نگفت و هیچ چیز دیگری هم نگفت.

و بله، حق با شماست. یک ماه پیش، او آمد و رئیس جمهور را ملاقات کرد. بازدیدی بسیار عجیب چون با هواپیمای اختصاصی صدراعظم، در بایکوت خبری کامل آمد. این غیرعادی است؛ بدون هیچ ملاقات عمومی، جز دیدار ده دقیقه‌ای با شخص رئیس‌جمهور بایدن که در جریان آن، هر دو به یکدیگر گفتند که چقدر عالی هستند. بدون هیچ پرسشی به جلسه‌ای خصوصی ۸۰ دقیقه‌ای رفتند. با او مانند کسی رفتار می‌شد که فقط قرار بود راه برود. او صدراعظم آلمان است. نه خبری از کنفرانس خبری با رئیس جمهور بود و نه خبری از شام. فقط کمی عقب و جلو رفت. برای این چیزها، شما و اطرافیانتان در آلمان، باید نگران باشید، اما در آن مرحله می‌توان گفت، اگر او آگاه نبود، اما قطعا در پنهانکاری دست داشت.

شما نمی‌توانید از من بخواهید که حدس بزنم چه چیزی در ذهن او بود. هیچ نظری ندارم، اما او مطمئناً می‌دانست که رئیس‌جمهور چه می‌خواهد. اگرچه من نمی‌دانم آن‌ها دربارهٔ چه چیز به خصوصی صحبت کردند. روز گذشته برای مشترکین سایت

سابستیک Substack خود گزارشی نوشتم. من با این کار به روزنامه‌ها نمی‌روم زیرا می‌دانم که روزنامه‌های آمریکایی نمی‌خواهند من گزارشی بنویسم. لیبرال‌ها، درست برعکس، آن قدر از آمدن مجدد ترامپ، یا یک دیوانهٔ جمهوری خواه دیگر می‌ترسند که نمی‌توانند نگاهی واقعی به بایدن بیندازند. این دیدگاه من است، اما وقتی گزارشم تمام شد، به شما خواهم گفت.

در حال حاضر، من مدت طولانی در اطراف هستم.

من یکی از بهترین ویراستارانی را که در واشنگتن، نیویورک و همچنین در لندن ریویو، با او کار می‌کنم، استخدام کرده‌ام و من یک حقیقت سنج دارم. نیویورکر واقعیت‌سنجی‌های فوق‌العاده‌ای داشت. هر خط بررسی شد. من ده سال پیش، زمانی که در نیویورکر کار می کردم، بهترین حقیقت سنج را استخدام کردم.

اما این استاندارد، خوب است. رسانه‌ها در آمریکا به هم ریخته‌اند. کار ترامپ بود. شما یا طرفدار فاکس نیوز هستید یا مخالف فاکس نیوز که البته غیر منطقی است. چه می توانم به شما بگویم؟

پاتریک باب: آیا می‌توانید تصور کنید که سرویس‌های مخفی آمریکا از صدراعظم آلمان باج می گیرند ؟

سیمور هرش: شما زیادی از عینیات فاصله می‌گیرید.

من چیزی تصور نمی کنم؛ این زندگی من است. نه، فکر می‌کنم اگر چیزی هم باشد، به معنی ساده‌لوح بودنش نیست. در این مرحله باید فرض کنیم که او از اتفاقی که افتاده آگاه است یا قطعا شک برده است و اکنون، به ناگزیر، با داستان آمریکایی‌ها که ما از آن چیزی نمی‌دانیم، همراهی می‌کند.

من مدت زیادی در واشنگتن بودم و جو بایدن کسی بود که تجربه زیادی داشت. به واسطهٔ اوست که ما کلارنس توماس را داریم. او رئیس کمیته قضایی بود و به شکایات مطرح شده از خود بی اعتنا بود. او همچنین از رئیس کمیته روابط خارجی در سنا حمایت جدی می‌کرد. این‌ها کارهای بزرگی هستند. آدم با داشتن خصایصی عالی به خودی خود، به چنین جایگاهی نمی‌رسد. وقتی به جایگاهی می‌رسید، در آن می‌مانید و باز دوباره انتخاب می‌شوید، به چنین توانایی‌هایی دست می‌یابید. دیرینه‌تر می‌مانید و چیره‌تر می‌شوید و او یکی از کسانی بود که از تصمیم آمریکا برای واکنش در برابر جریانِ افراطی سنی به رهبری اسامه بن لادن حمایت کرد، یعنی در برابر تعصب سنی.

ما به حملات سنی‌ها با بمباران و حمله به عراق پاسخ دادیم، عراقی که به دستِ مرد وحشتناکی به نام صدام حسین اداره می‌شد که اتفاقاً به اندازه ما با رادیکالیسم سنی دشمنی داشت و سپس رفتیم و به سوریه حمله کردیم، در زمان بشار اسد که او نیز کسی بود که هیچ فایده‌ای برای رادیکالیسم سنی نداشت. بنابراین، نمی‌توانید توضیح دهید که این، برنامه‌ای از پیش تعیین شده است. متاسفم که جو بایدن و اطرافیانش، در این برنامه به این خوبی جا افتاده‌اند. ما از کمونیسم تنفر داریم و همه از پوتین متنفریم. همه ما از شی متنفریم و همه ما متنفریم، متنفریم، متنفریم، متنفریم. متنفریم، متنفریم، متنفریم!

این چیزی است که ما این روزها از آمریکا دریافت می‌کنیم. ما از این متنفریم و از آن متنفریم. با این حال، آلمان را تحت فشار قرار دادیم که به قرار معلوم، از زمان جنگ جهانی دوم، علاقه‌ای به تسلیح مجدد نداشت.

به همان اندازه که من با رهبران آلمانی، به ویژه ویلی برانت، مشکل داشتم، کل برنامهٔ سیاست آلمان در قبال شرق برنامهٔ فوق العاده‌ای بود. ما می‌دانیم که شما را بمباران کردیم و از اعمال ارتشمان آگاهیم، اما اکنون می‌خواهیم متحدان خوبی باشیم، شریک تجاری باشیم. ما می‌خواهیم زیرساخت‌های صنعتی خودمان را بازسازی کنیم و می‌خواهیم ثابت کنیم که هم می‌توانیم در ناتو باشیم و هم می‌توانیم به اروپای غربی بپیوندیم. شاید فرانسوی‌ها بتوانند نفرتشان را از ما کنار بگذارند و همین هم شد. به یاد دارم که اگون باهر به واشنگتن می‌آمد. من فکر می‌کنم در آن زمان خبرنگار نیویورک تایمز بودم. من با او چند بار ملاقات داشتم. کارهای خیلی خوبی هم با همکاری کیسینجر انجام شد. با وجود آن که وحشتناک و غیراخلاقی بود، کل بازسازی اروپا و احیای آلمان در قالبِ تصاویر دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بسیار درخشان به دست او به انجام گرفت. حالا این بابا، یعنی رئیس جمهوری کشورم، از استقلال عمل آلمان و ناتو، با آغاز بی تفاوتی به تعهدی که ما به جنگ در عراق داشتیم، بسیار ترسیده است. فکر می‌کنم از اواخر سپتامبر، کاملا مشخص بود؛ با وجودِ فساد امرای

ارتش اوکراین ساکن در دفتر زلنسکی، بهترین چیزی که آمریکا در آن جنگ با این یارو به دست می‌آورد، چیزی جز بن‌بست نیست. فعلا که در زمان تورم، ۱۲۰ میلیارد دلاری خرج کرده‌ایم.

حالا نگاهی به وضع خودتان بیندازید. تورمتان از حد گذشته است. بهتر هم نمی‌شود.

می‌دانید چرا لولهٔ گاز روس‌ها را ترکاند؟ چون بایدن ترسیده است. چون پنج نسل است که شاهد تبدیل نفت و گاز روسیه به سلاح بوده است. سلاح سیاسی روس‌ها در اروپا. این، وحشتی ساختاری است. بایدن در زمانی که معاون رئیس جمهور بود، در این باره سخنرانی کرده است. جک کندی در این باره سخنرانی کرد. من هم در این باره نوشته‌ام. پس وضع ما از این قرار است؛ خب، شاید آلمان و حتی ناتو در شش ماه آینده، دیگر با ما همراهی نکنند، زیرا این جنگ ادامه دارد و هزینه بیشتری دارد و به جایی هم نخواهد رسید. بنابراین، من به آن‌ها فرصتی برای انجام این کار نمی‌دهم، زیرا من گاز آن‌ها را می‌گیرم، خط لوله‌شان را می‌ترکانم. چرا آلمان تا این مرحله هنوز ادامه می‌دهد؟ زمستان را پشت سر گذاشته است، چون هوا معتدل بود و ذخایر هم داشت، اما باید مراقب باشد، سال آینده برای صنعت آلمان بسیار بد خواهد بود. می‌توانستید گاز جایگزین بخرید، اما متاعی شبیه گاز متان شیرینی که از روسیه دریافت کردید، وجود نداشت.

شما هم به اندازه کافی ندارید. آن قدر ارزان در نمی‌آید. شما در نهایت، باید گاز طبیعی مایع مصرف کنید. کمی هم به انرژی‌های تجدیدپذیر نیم نگاهی خواهید داشت. در کشور شما، حتی نگاه شرکت صنایع شیمیایی آلمان، به چین است. بنابراین، من هم درک می‌کنم که شاید بخشی از تأسیسات این شرکت به آن جا منتقل شود تا بتوانند از گاز مورد نیازش اطمینان حاصل کنند. حتی نانوایی‌ها کرکره‌ها را پایین می‌کشند؛ هر بار شش یا هشت نانوایی تعطیل می‌شود، یا اگر چند مشعل داشته باشند، نیمی از آن‌ها را خاموش می‌کنند، زیرا گاز کافی برای تولید نانی که بتوانند بفروشند ندارند. این خیلی بد است و بارش هم بر گردن بایدن خواهد افتاد. من فکر می‌کنم تا اواسط سال جاری، فاجعه‌ای سیاسی در برابرش دهان خواهد گشود. پس بد نیست منتظر بمانیم. شما منتظر نیستی؟

پاتریک باب: آیا اختلالی در دستگاه امنیتی آمریکا



ما بین محافظه‌کارهای جدید یا همان نئوکان‌های هوادار بایدن و سازمانِ اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) وجود داشت؟

سیمور هرش: خب به قول خودشان، بشین این حال و هوا را سیاحت کن! این روزها، بیشتر در این باره می‌نویسم. البته نه دقیقا در همین باره، اما بین آن چه بعضی از افراد جامعه اطلاعاتی فکر می‌کنند و آن چه کاخ سفید انجام می‌دهد، تمایز آشکاری وجود دارد. من فکر نمی‌کنم کسی از فریادهای دائمی کاخ سفید بر سر روسیه و چین و اغراق مدام دربارهٔ حوادث جنگ حمایت کند، چون بین رئیس‌جمهور و وزیر امور خارجه، تونی بلینکن اختلاف نظر شدیدی وجود دارد. منظورم این است این اولین باری است که وزیر امور خارجه آمریکا از ملاقات با همتای چینی‌اش به سبب ماجرای بالون خودداری می‌کند. باید در این باره برای من توضیح دهند. بالون یعنی چی؟ یعنی صرفا به خاطر بالونی که این اطراف پرواز می‌کرد، دیدار خودت را با همتای چینی لغو می‌کنی؟ ده بگو دیگه..! من هم آمریکایی‌ام... من هم کشورم را به اندازه دیگران دوست دارم. من هم دلیل و برهان می‌خواهم. کسی که اذیتم نکرده. من دارم کارم را انجام می‌دهم و نمی‌دانم چرا دیگران در مطبوعات... حدس می‌زنم به این سبب است که فقط من می‌توانم به آن فکر کنم. این باید یک جور چیز سیاسی باشد بنا به شرایط وحشتناکی که همه ما با ترامپ پشت سر گذاشتیم.

ترامپ غیرمنطقی هم هست. من فکر نمی‌کنم کسی بخواهد او دوباره بازگردد، پس باید قبول کنیم که بایدن تنها کسی است که می‌تواند جلوی او را بگیرد؟ من که نمی‌فهمم! من نمی‌فهمم چرا سنای آمریکا که از گزارش انتقادی من درباره جنگ ویتنام بسیار انتقاد کرد، [حالا چنین سکوتی کرده است]. من پنجاه سال پیش، دربارهٔ کشتار مای لای نوشتم و البته کسی هم آن را باور نکرد. بنابراین، این وضع که روایت‌هایم باور نمی‌شوند، برای من وضعیت جدیدی نیست. من قبلا آن‌جا بوده‌ام و روزی همهٔ واقعیت‌ها بیرون خواهد ریخت.

ببین، این ماجرا اتفاق افتاده است. هر چه گفتم اتفاق افتاده است و آن‌ها نمی‌توانند با آن کنار بیایند. کاخ سفید می‌تواند فردا تحقیقات تازه‌ای را سفارش دهد که تا دو هفته دیگر منتشر شود و بگوید ما مشکل را بررسی کرده‌ایم و ما و برخی از عناصر سیا می‌گوییم که نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاده است، اما هیچ نشانه‌ای هم از این که آمریکا این کار را انجام داد در کار نیست. من مطمئن هستم که این دروغ بعدی خواهد بود. چرا که نه؟ اما چرا نه؟ قرار نیست به من بگویید پوتین این کار را کرد. من سخنرانی های پوتین را خوانده‌ام. البته با او موافق نیستم؛ هرگز نمی‌توان از مردی حمایت کرد که جنگ را در حالی انتخاب کرد که گزینه های دیگری در اختیار نداشت. می‌دانم که او را تحت فشار گذاشتند، اما این خونین‌ترین جنگ در اروپا از زمان جنگ جهانی دوم بود و ما بالکان و چچن را داشتیم، اما اتفاقاتی که در اوکراین می‌افتد، متفاوت است. روابط روسیه و اوکراین، به نسل های زیادی برمی‌گردد. به یاد داشته باشید که در دهه ۱۹۳۰، برداشت محصول بد بود، گرسنگی حاکم بود و ما همه علف‌های هرز را از اوکراین برداشتیم و به روسیه مادر آوردیم. اوکراینی‌ها در سال ۱۹۳۲ در حالی که روس‌ها ایستاده بودند و غذایشان را از آن‌ها می‌گرفتند، جان باختند. اما به هر حال، ماجرای فعلی، ماجرای دیگری است.



پاتریک باب: چه کسی مستقیماً در تیم برنامه ریزی برای تخریب خط لوله مشارکت داشت؟

سیمور هرش: ول کن بابا..! یک مشت آدمیزاد. چطور مگه؟ آیا این پاسخ به اندازه کافی خوب نیست؟ البته که نه! من فقط می‌توانم اصول کلی را به شما بگویم و همان طور که می‌گویم، مدت‌هاست که دربارهٔ این جماعت مطلب می‌نویسم. از بسیاری جهات. نه روش انجام کارشان که کمتر کسی با آن آشناست و نه عناصرشان در کاخ سفید. [عناصر سیا] تحت امر رئیس سی آی اِی هستند و او ممکن است بداند چه می‌خواهند به او بگویند و البته اگر باهوش باشد، نمی‌خواهد چیز زیادی بداند. آن‌ها هم حداقل را به او می‌گویند، اما او کسی است که می گوید رئیس جمهوری می‌گوید، بله، برو! رئیس جمهوری می‌گوید، نه، نرو! اما به نحوهٔ انجام عملیات هیچ گونه تعهدی ندارد. شما هرگز نمی‌توانید به خاطرات و افشاگری رهبران سیاسی دربارهٔ اسرار اعتماد کنید. حرفه‌ایهایی هم روال مشابهی دارند، به موجزی بسنده می‌کنند. نکته مهمی که همه از آن غافل هستند، نقش نروژ است که بسیار مهم بود؛ کشتی‌های نروژی، آموزش نروژی، مشارکت نروژی. ما دریای بالتیک را نمی‌شناسیم و شما ناگهان با دسته ای از غواصان روبرو خواهید شد که در اطراف دریای بالتیک می پرند، جایی که هیچ نفت یا گازی زیر سطح آن وجود نداشته است. چطور شد..؟ و روس‌ها مطمئناً نظارت دارند.

زیردریایی‌ها زیر آب، نظارت دارند. همه دریای بالتیک را زیر نظر می‌گیرند، زیرا به نقطهٔ تصادم خیر و شر و کمدی‌های کثیف و غیره و ذلک بسیار نزدیک است و به همین سبب، این دریا را بزرگ می‌دانیم. مردم آن خط لوله را فراموش می‌کنند، که دو خط لوله - یکی منفجر شده و دیگری متوقف شده - همه منفجر شده‌اند در واقع ۷۶۰ مایل طول داشتند؛ یک خط لوله مستقیم از روسیه، از نزدیکی لنینگراد یا سن پترزبورگ کنونی، از آن گوشه روسیه، تا پایین آلمان. سازه‌ای شگفت انگیز که برای ساخت و نابودی آن، صدها میلیون، اگر نه یک میلیارد دلار هزینه شده است. موضع قانون در این باره بسیار جالب است. من روی حقوق دریاها خیلی کار کرده‌ام، زیرا بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۴، زمانی که اولین خطوط تلگراف ساخته شد، معاهده‌هایی توسط آمریکا و جهان امضا شد.

ما نیز هر دو معاهده را امضا کردیم. از آن زمان تاکنون، هیچ قانون خاصی وجود ندارد که بگوید اگر خط لولهٔ نفتی، زیر آب قطع شود، عملی مجرمانه است. منظورم این است؛ واضح است که اگر دعوایی مطرح شود، دادگاه قاعدتا باید آن را عملی مجرمانه تشخیص دهد، اما هیچ قانونی وجود ندارد. اگرچه، از کابل‌های کواکسیال و کابل‌های تلویزیونی گرفته تا کابل‌های تحت القعری شروع می‌کنیم، فعلا همه چیز در دست ماست. البته این روزها هم خیلی وسایل ارتباطی هم اکنون هوایی هستند، اما ۳۰ سال پیش، کابل‌ها، وسایل ارتباطی را به هم پیوند می‌دادند. من اطمینان دارم که قوانین اوایل قرن ۱۹ میلادی در این حوزه اعلام می‌شود. اما اکنون آن چه من به آن اطمینان دارم، این است که اگر مشخص شود ایالات متحده این کار را انجام داده است، در برابر شرکت‌ها مسئول خواهند بود. گازپروم و یک گروه صنعتی دیگر. یکی از خطوط لوله متعلق به کنسرسیومی است که شامل الیگارش‌های روسی است؛ ۵۱ درصد الیگارشی و ۴۹ درصد از شرکت‌های اروپای غربی که گاز طبیعی را تامین می‌کنند. من نمی‌دانم خط لوله دوم چگونه است، اما ما دربارهٔ خسارت‌های میلیاردی احتمالی و دعوی قضایی صحبت می‌کنیم و سپس شما هم این سئوال را می‌پرسید که آیا این، نقض قوانین بین المللی است یا خیر. دربارهٔ همهٔ آن مسائل باید تصمیم گیری شود و بنا بر این، من می‌توانم تصور کنم که این چیزی نیست که کاخ سفید می خواهد با آن مقابله کند، به ویژه زمانی که بایدن می‌خواهد دوباره در سال ۲۰۲۴ نامزد شود.

پاتریک باب: به نظر شما، این رویداد می‌تواند روابط آلمان و آمریکا را تخریب کند؟

سیمور هرش: فکر نمی‌کنم این طور شود. البته آشکارا و رسما این روابط را مسموم کرده است، اما هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که یک آلمانی معمولی متقاعد شده باشد که یک آمریکایی معمولی با او مخالف است، زیرا به هیچ وجه این طور نیست. با این حال، می‌تواند مشکلات دیپلماتیکی برای ناتو درست کند. منظورم کشورهای ناتو است. این هزینه

و تورمی که اکنون در آلمان دارید، بهتر نخواهد شد و دربارهٔ کمبود گاز، من اروپای غربی، به ویژه آلمان را نمی‌شناسم، اما بر خلاف آمریکا، تهویه مطبوع گسترده‌ای دارد. انرژی برای تهویهٔ مطبوع، تمام انرژی برای تولید گرما را توربین‌هایی تولید می‌کنند که با گاز طبیعی تغذیه می‌شوند. برخورداری آلمان از گاز طبیعی، سبب شد که سراغ زغال سنگ نرود. گاز هم تمیزتر است و هم البته گران‌تر. عده‌ای از دوستان فرانسوی من، پنج برابر بیشتر برای برق می‌پردازند، زیرا انرژی موردنیازشان را توربین‌هایی تامین می‌کنند که با گاز طبیعی کار می‌کنند و طبیعتا هزینهٔ گاز بیشتر است. در ایتالیا هم همین طور. هزینهٔ گاز طبیعی، سه، چهار برابر گران‌تر است و بنا بر این، اکنون در فرانسه در بارهٔ بازگرداندن دو نیروگاه انرژی هسته‌ای به خط تولید مذاکراتی در جریان است. این نیروگاه‌ها، نه به سبب مشکلات فنی، بلکه به سبب افرادی که آن را اداره می‌کردند، تعطیل شده‌اند.

به نظر می‌رسد که آن‌ها نمی‌توانند خطر هسته‌ای را به خودی خود درک کنند. در چرنوبیل چه گذشت؟ در جزیره تری مایل در آمریکا چه گذشت؟ بنابراین، من فکر می‌کنم که ما در حالِ بازگشت به این وضعیم. بیش از آن، این پرسش مطرح است؛ آیا آلمان به انرژی‌های تجدیدپذیر بیشتری باز خواهد گشت؟ چینی‌ها در این زمینه بسیار جلوتر از ما هستند و ممکن است این اتفاق بیفتد. البته این نشانه خوبی خواهد بود که ما با اشتیاق بیشتر به انرژی‌های تجدیدپذیر بازگردیم. با این حال، رسیدن به چنین هدفی،به این زودی‌ها میسر نیست.

در حال حاضر، ما آمریکایی‌ها در حال حاضر، چه تعداد نیرو در آلمان داریم؟ دارایی‌های ما چیست؟ همچنان ده‌ها پایگاه داریم، این طور نیست؟ آن هم در آلمان... این یک شغل نیست. من فکر نمی‌کنم که این وضع، دوستی و روابط اقتصادی فرد به فرد را از بین ببرد. اما از نظر سیاسی، من نمی دانم.

بنده فعالیت سیاسی ندارم. برای گواهی و شهادت، پا به کنگره نگذاشته‌ام. هیچ وقت هم چنین کاری را نخواهم کرد. اگر با شما، به زبان سیاسی صحبت می‌کنم، چون این شمائید که در این باره از این من می‌پرسید. اگر سئوالاتتان متفاوت شود، باز هم در آن باره با شما صحبت خواهم کرد. شما پرسش‌هایی را از من می‌پرسید که روزنامه‌ها باید بپرسند، اما این طور نیست.

پاتریک باب: چرا آمریکا، نروژ را درگیر برنامهٔ خود کرد؟ آیا برای این که بتواند انکار کند و بقیه هم بپذیرند؟

سیمور هرش: نه بابا..! نروژ حیوان خانگی ما بوده است. آن‌ها سگ خانگی کوچک ما بوده‌اند. تشکیلات مخفی نروژ، قبل از اعلام جنگ ویتنام، در انجام عملیات گوناگون در ویتنام شمالی ما را همراهی می‌کردند. نروژ همیشه عالی بوده است. دریانوردان بسیار شایسته آن‌ها بهترین قایق‌های PT (Patrol Torpedo) را در جهان دارند. آن‌ها پیشرفته‌ترین قایق‌های PT را پس از جنگ جهانی دوم دارند و توسط ما، سیا آمریکا و تفنگدارانِ آمریکایی برای اجرای عملیات‌های مخفی در ویتنام شمالی از آن‌ها استفاده کردند. بنابراین، ما رابطه‌ای طولانی با هم داشتیم. اما فراموش نکنید که این مرزی است که ۱۴۰۰ مایل از اسلو تا قطب شمال، در نقطهٔ تماس مرزی با روسیه فاصله دارد و ما احتمالاً صدها میلیون دلار در نروژ سرمایه گذاری کرده‌ایم؛ البته در دههٔ گذشته بیشتر بود. ما رادار دهانهٔ ترکیبی شگفت‌انگیزی ساخته‌ایم که پیشرفته‌ترین رادار با قابلیت رصد مدار قطب شمال و نقاط پیرامونش به شمار می‌رود و در آن جا مستقر کرده‌ایم.

در فاصلهٔ تقریبا ۲۲۰ مایلی آن جا، درست جلوی چشممان، شبه جزیره کولا قرار دارد که در آن جا، یکی از بزرگترین سایت های موشکی روسیه واقع است و در تیررس رادارهای ماست. در آن جا، یک پایگاه زیردریایی متروکهٔ نروژی بود که در جریانِ جنگ جهانی دوم از آن استفاده می شد. ما آن را به سانِ آخرین نقطهٔ شمالی، بازسازی کردیم. این در شمال نروژ است. مرزهای سوئد هم به آن جا بسیار نزدیک است و در آن جا هم ما یک پایگاه زیردریایی جدید و پیشرفته ساخته‌ایم. نروژ نیز یک پایگاه هوایی و نیروی دریایی بزرگ دارد که در آن جا هم سرمایه‌گذاری کرده‌ایم و امکانات مشترکی با آن داریم. بنابراین، آن‌ها پسران ما و حیوانات خانگی ما شده‌اند. نقش خیلی مهمی هم دارند. ما بدون آن‌ها نمی توانستیم اقدام کنیم.

این کشتی‌های نروژی بودند که مین‌ها را در دریا

رها کردند. بنابراین، رابطه‌ای بسیار امن بین دو طرف وجود دارد که هیچ کس در بارهٔ آن حرفی نمی‌زنند. بیشتر تمرین‌های نظامی در نزدیکی نروژ و در آبراه‌های منطقه باریک بالتیک که جزیره‌ای اصلی آن جا هست، انجام شد و در فواصل زمانی مختلف، خطوط لوله در محدوده دوازده مایلی آب‌های دانمارک و سوئد قرار داشتند. من فکر می‌کنم که هر دوی این کشورها در بارهٔ آن چه که می‌دانند و آن چه را که همیشه می‌دانستند، خیلی رک و راست نبوده‌اند. من در بارهٔ آن نوشتم، اما هیچ سند محکمه پسندی دربارهٔ آن ندارم. اما حسابِ دو، دو تا چهار تاست. حتی اگه کسی حساب نکند.

اگر کسی در پی محاسبه نباشد، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. این چشم بندی، برای پنهانکاری در برابر تحقیقاتی است که در کف دریا انجام می‌شود، در بارهٔ یک لولهٔ زنگ زده... می‌خواهم بگویم ماجرا بی‌اندازه ابلهانه است.

پاتریک باب: یوناس گار استوره، نخست وزیر نروژ، در اواسط سپتامبر ۲۰۲۲، از ایالات متحده دیدار کرد و در جریان آن سفر، با کارلوس دل تورو، وزیر نیروی دریایی و نیز با نانسی پلوسی رئیس مجلس نمایندگان کنگره [در متن اصلی، سخنگوی کاخ سفید که غلط است] دیدار کرد.

سیمور هرش: هر دوی این‌ها، خصوصا نانسی پلوسی، از این عملیات آگاه نبودند. هر دوی آن‌ها، حتی دربارهٔ یک ماموریت مخفی چیزی نمی‌دانستند، حتی اگر در آن زمان انجام می‌شد که من فکر نمی‌کنم در اوایل سال ۲۰۲۲ بوده باشد. شاید این طور بوده است. من نمی‌دانم. نه! البته که نه..! چون حلقه بسیار تنگ است. خیال می‌کنی به کنگره اطلاع می‌دهند؟ شوخی می‌کنی؟

فکر می‌کنم علت پنهانی بودن آن این است که تعداد کمی از مردم می‌دانستند. این تنها راهی است که می توانید یک عملیات را اجرا کنید. می‌دانید برای چهار خط لوله از چند غواص استفاده کردیم؟ فقط دو غواص بسیار ماهر نیروی دریایی آمریکا. نه تفنگداری، نه نیروی ویژه‌ای. زیرا اگر از نیروهای ویژه استفاده می‌کردید، باید به نوع دیگری گزارش می‌دادید. شما باید آن را به کنگره گزارش می‌کردید. اما نیروی دریایی، حتی اگر سیا درگیر باشد و آن‌ها نیروی دریایی را وارد کنند، شما مجبور نیستید گزارش بدهید. فقط یک نوع ماموریت نظامی هست که کنگره نباید در بارهٔ آن بداند و به هر حال نمی‌خواستند چیزی به کنگره بگویند. نه، افراد بسیار کمی شرکت داشتند. نروژی‌ها قایق‌ها را در اختیار داشتند و از تخصصشان برخوردار بودند.

کف دریا را می‌شناختند. جریان‌های آبی را می‌شناختند؛ گرداب‌های هر سالهٔ بالتیک. جریان عظیمی در داخل و خارج دریا وجود دارد. اکنون به دلیل آلودگی وضعیت آن جا بسیار خراب است. قبلا ماهیگیری در آن جا عالی بود.

پاتریک باب: این طور که معلوم است، آمریکایی‌ها پس از آن حمله، به منظور تائید انفجار حاصله، از هواپیمای بوئینگ پی ۸ پوزیدون [یک هواپیمای نظامی با کاربری گشت دریایی، شناسایی، اخطار هوایی و پشتیبانی جنگ الکترونیک] نروژی‌ها استفاده کردند.

سیمور هرش: نه، آن‌ها مجبور نبودند چیزی را تأیید کنند. نه! البته از هواپیما استفاده شده بود. این یک هواپیمای A-P۸ بود. سیستم IFF یعنی سیستم شناسایی هواپیمای خودی را خاموش کرده بودند. فرستنده‌اش روشن نبود. بنابراین، هیچ راهی برای دیدن آن وجود نداشت. همان طور که قبلاً گفتم، مشکل ما با همه افرادی که می‌گویند هواپیما وجود نداشت، ما نمی‌توانستیم هواپیما را ردیابی کنیم، این است که آن‌ها به این واقعیت فکر نمی‌کنند که هیچ فرستنده‌ای وجود نداشت. من به یاد می‌آورم که در عرض چند روز، آن چه را که اطلاعات منبع باز نامیدند و مردم در بارهٔ آن صحبت می‌کردند، مبتنی بر آن بود که چنین هواپیمایی وجود نداشت. من دربارهٔ هواپیمایی نوشتم که در ماه سپتامبر یک سونار پرتاب کرد تا بمب ها را فعال کند. اما مشکل این بود که همه آن‌ها درباره چیزهایی که نمی توانستند پیدا کنند گزارش می‌دادند. اما مشکل این بود که چیزی منفجر شد. چگونه منفجر شد، اگر آن‌ها نمی‌توانستند هواپیمایی را ببینند؟ خب، اما مساله‌ای نبود. آن‌ها فقط در بارهٔ این واقعیت می‌نویسند که نتوانستند هواپیمایی پیدا کنند، بدون این که تصدیق کنند که پنهان کردن یک هواپیما بسیار آسان است. شما می‌توانید کشتی‌ها را نیز با همان روش پنهان

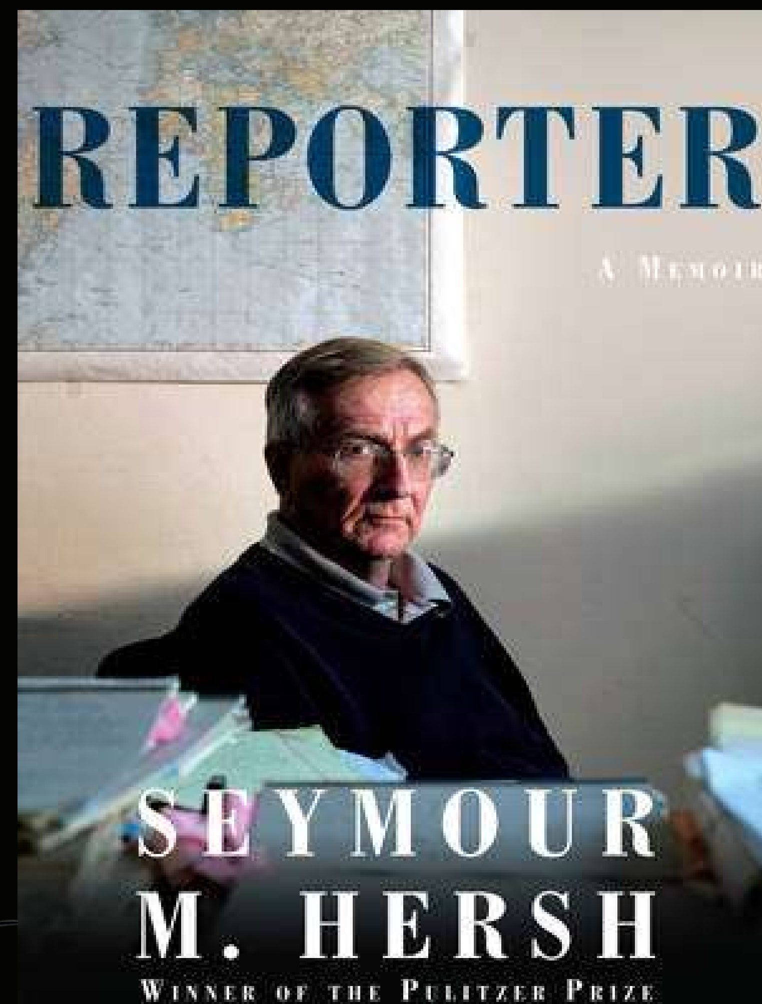
کنید. آن‌ها وسایل الکترونیکی دارند که می‌توانند خاموش شوند. فرکانس‌های اضطراری دارند.

به هر حال، حتی قایق‌های تفریحی نیز دارای سیستم AIS [سامانهٔ شناسایی خودکار] هستند؛ یک فروند قایق تفریحی از نوع مرتفع که گفته می شود برای انجام آن استفاده شده است. همان طور که می‌خوانیم، در صورت بروز مشکل، باید راهی داشته باشید که بدانید کجا هستید تا به گارد ساحلی اطلاع دهید. بنابراین، آن‌ها باید سیستمی داشته باشند که به آن‌ها بگوید کجا هستند. این، نوعی سیستم الکترونیکی است که قابل نظارت است. می‌توانید آن را نیز خاموش کنید. اما به هر حال، هواپیما را هرکسی می‌توانست براند. هر چه نوشتم به خاطر اطلاعاتی است که داشتم. من فکر می‌کنم این یک فروند هواپیمای A-P۸ بود که آمریکایی‌ها از آن استفاده می‌کردند. هواپیمای A-P۸ آمریکایی. یکی می‌گفت: چنین هواپیماهایی در نروژ وجود ندارد. خب شاید اطلاع ندارند، اما وجود دارد. بنابراین، آن‌ها آن جا بودند. اتفاقی هم که افتاد، افتاد و تمام شد.

پاتریک باب: در هفته های آینده چه اتفاقی خواهد افتاد؟ شما چی فکر می‌کنید؟ آیا بعد تازه‌ای از ماجرا در اختیار دارید، یا به واکنش‌های جدید در مطبوعات فکر می‌کنید؟

سیمور هرش: خب، نه، من نگران مطبوعات نیستم. من نمی‌توانم نگران آن‌ها باشم. چرا باید نگران آن‌ها باشم؟ من روایت‌هایی می‌نویسم که در تمام عمرم، مطبوعات آن‌ها نادیده گرفته‌اند. آن‌ها یا محقق می‌شوند یا نمی‌شوند. نه، من بیشتر در بارهٔ کلیت موضوع می‌نویسم، البته، زیرا این سیاست کاخ سفید و رئیس جمهوری من است. من حق دارم این کار را انجام دهم. من تعجب می‌کنم که شما این قدر بر مطبوعات متمرکز شده‌اید، زیرا قرار نیست مطبوعات این گونه روایات را بپسندند.

روایت رسمی، فقط روایتی جهت اطلاع نیست؛ آن‌ها حکم کرده‌اند که قایقی بادبانی این کار را انجام داده است. حالا دیگر چه چیز دیگری را می‌توان





مطرح کرد؟ شاید روز دیگری هم در لندن بگویند یک کشتی ماهیگیری این کار را انجام داد. یا هر دو قایق این کار را با هم انجام می‌دادند. این داستان، برای آن ها بسیار سرگرم کننده‌تر از پرداختن به داستانی است که شخص دیگری نوشته است. می‌دانم که وقتی در نیویورک تایمز کار می‌کردم، جرات نمی‌کردند از من بخواهند که داستان شخص دیگری را تعقیب کنم. من در جا می‌گفتم؛ وای، نه! این مال من نیست. بنابراین، خبرنگاران خوب در تایمز، خبرنگارانی که در واقع منابعی دارند، نمی‌خواهند روایت دیگران را دنبال کنند. کسر شأن آن‌هاست؛ بنابراین، آن را فقط منتشر می‌کنند. بچه‌ای را مامور می‌کنند تا آن را بررسی کند. او هم با کاخ سفید تماس می‌گیرد و آن‌ها می‌گویند که این طور نیست. به او داستان آماده‌ای را داده‌اند. در واقع، آن‌ها این داستان را دو یا سه بار اجرا کرده‌اند. کاخ سفید ابتدا گفت که این طور نیست و سپس دو هفته بعد، یکی دیگر از سخنگویان معتبر مطبوعاتی که اتفاقاً بازنشسته شد، همین را گفت و آن‌ها داستان را درست به گونه‌ای نوشتند که گویی کاخ سفید ابتدا آن را اعلام کرده است.

من از دیدگاه شما در این باره خوشم آمد که چرا چیزی را که بقیه رسانه‌ها و دولت نمی‌پردازند، نباید درباره‌اش حرفی زد؟ این، باید سوال باشد. اما برای من تازگی ندارد. وقتی برای اولین بار روایتم را در بارهٔ کشتار ۵۰۰ غیرنظامی نوشتم که در معرض تجاوز، نقض عضو و سبعیت قرار گرفتند، نیمی از کشور نه تنها نمی‌خواستند آن را باور کنند، بلکه با من تماس می‌گرفتند. شمارهٔ من اعلام شده بود. هنوز هم هست . شما هنوز هم می توانید تلفن خانه من را پیدا کنید. بچه‌ها به باشگاه افسران می‌رفتند، چهار یا پنج ویسکی می‌خوردند و ساعت سه صبح با من تماس می‌گرفتند و به من می‌گفتند که قرار است با اندام‌های خصوصی‌ام چه کنند. من ماه ها با چنین وضعی سر و کار داشتم. بنابراین، این، شرایط تازه‌ای نیست.

پاتریک باب: بسیار متشکرم..!





The Oriental Voice 5

